

اجرای حکم فرستادند. همین که سنگها به بدنش اصابت کرد گریخت و به سوی عقیق فرار کرد. او را در ناحیهٔ مُکَیْمِینْ گرفتند. کسی که او را گرفت عبدالله بن اُنیس بود و با پای بند ستوری چندان او را زد که کشت. عبدالله بن انیس سپس پیش پیامبر (ص) آمد و موضوع را به ایشان خبر داد. فرمودند: ای کاش رهایش می کردید که توبه کند و خداوند توبه اش را می پذیرفت. سپس پیامبر (ص) به هزال فرمودند: نسبت به این یتیم خود چه بدرفتار کردی، اگر با گوشهٔ ردای خود بر او پرده پوشی می کردی برای تو بهتر بود. گفت: ای رسول خدا نفهمیده بودم که در این امر این وسعت نظر ممکن است. پیامبر (ص) آن زن را خواستند و بدون اینکه از او چیزی پرسند فرمودند: برو. مردم دربارهٔ ماعرز سخن می گفتند و چون پرگویی کردند پیامبر (ص) فرمودند: ماعرز توبه ای کرد که اگر گروهی از امت من چنان توبه کنند از همه شان درمی گذشتم.

ماعرز بن مالک اسلمی

وی مسلمان شد و از اصحاب پیامبر (ص) بود و هموست که مرتکب گناه و سپس پشیمان شد و به حضور پیامبر (ص) آمد و در محضر ایشان اقرار کرد و چون زن داشت پیامبر دستور سنگباران کردنش را دادند و سنگباران شد. و پیامبر فرمودند: او چنان توبه ای کرد که اگر گروهی از امت من چنان توبه کنند. از همه شان درمی گذرم.

فضل بن دُکین از ابن ربیع، از علقمة بن مرثد، از ابن بریده، از پدرش نقل می کند: * پیامبر (ص) فرمودند: برای ماعرز بن مالک استغفار کنید.

از قبایل دیگر آزد از خاندان دؤس بن عدثان بن عبدالله بن زهران بن کعب بن حارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر بن آزد

ابو هریره

محمد بن عمر واقدی می گوید: نام اصلی ابو هریره، عبّد شمس بوده و سپس در اسلام عبدالله نامیده شده، و کس دیگری غیر از واقدی می گوید: نامش را به صورتهای عبْدُنْهَم و عبْدِغْنَم^۱

۱ و ۲ نُهْم و ذی الثری نام بهایی از اعراب است که در کتاب الاصلام کلبی نامشان آمده است لطفاً به فهارس کتاب

و شکیب هم آورده‌اند.

هشام بن محمد بن سائب کلبی می‌گوید: * نام و نسب ابو هریره چنین است: عمیر بن عامر بن عبد ذی‌الشری^۱ بن طریف بن غیاث بن ابی صعب بن هنیة بن سعد بن ثعلبة بن سلیم بن فهم بن غنم بن دوس. سعد بن صفیح دایی ابو هریره از اشخاص سختگیر و خشن قبیله دوس بود و هر کس از قریش را که می‌گرفت او را در قبال خون ابوازهر دوسی می‌کشت. فضل بن دکین از سفیان بن عیینة، از عثمان بن ابی سلیمان، از ابن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم ابو هریره می‌گفت: * هنگامی که به مدینه آمدم پیامبر (ص) در خیبر بودند. مردی از بنی غفار در نماز صبح پیشنماز مردم بود گوش دادم و شنیدم که در رکعت اول سوره مریم را خواند و در رکعت دوم سوره مطغنین.

ابو اسامه حماد بن اسامه از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم، از ابو هریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون آهنگ آمدن به مدینه و حضور پیامبر (ص) کردم در راه با خود این بیت را می‌خواندم:

«چه شبی دراز و پررنج وای از این شب، اما از سرزمین کفر رهایی بخشید.»^۱

در راه یکی از غلامان من گریخت. چون به حضور پیامبر (ص) رسیدم و بیعت کردم، هنوز در حضور ایشان بودم که آن غلام فرا رسید. پیامبر (ص) به من فرمودند: ای ابو هریره این غلام توست؟ گفتم: آری و در راه خدا آزاد است و آزادش کردم.

یزید بن هارون و عفان بن مسلم هر دو از سلیم بن حیان نقل می‌کردند که می‌گفته است پدرم می‌گفت از ابو هریره شنیدم که می‌گفت: * من در حالی که یتیم بودم بزرگ شدم و در حالی که مستمند بودم هجرت کردم و مزدور بسرة دختر غزوان بودم که فقط خوراک شکم و پوشاک اندک مرا تأمین کند. چون در جایی فرو می‌آمدند خدمتگزاری آنان را بر عهده داشتیم و چون سوار می‌شدند برای شتران ایشان آواز می‌خواندم و سپس خداوند او را به ازدواج من درآورد و سپاس خداوندی که دین را استوار و پابرجای و ابو هریره را پیشوا و امام قرار داد.

هوذة بن خلیفه از ابن عون، از محمد، از ابو هریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * خود را به خدمتگزاری دختر غزوان درآوردم که فقط خوراک شکم و پوشاک اندک

مذکور مراجعه فرمایید. - م.

۱. علی انما بین دائرة الکفر نجات

یا ائمة من طولها و عنانها

مرا بدهد، او گاهی مرا مجبور می کرد که ایستاده خدمت کنم و با پای برهنه باشم. پس از آن خداوند او را به همسری من در آورد، من هم او را مکلف می ساختم که ایستاده و با پای برهنه خدمت کند.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از ایوب، از محمد، از ابوهریره نقل می کند که می گفته است: * مزدور ابن عفان و دختر غزوان بودم که فقط خوراک شکم و پوشاک اندک مرا بدهند. هرگاه سوار می شدند لگام شترشان را می گرفتم و می راندم و چون جایی فرو می آمدند خدمتکاری آنان را بر عهده داشتم. روزی به من گفت: باید ایستاده و پای برهنه در خدمت باشی. بعدها خداوند او را به ازدواج من در آورد و به او گفتم باید ایستاده و پای برهنه در خدمت باشی.

عمار بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از محمد نقل می کند: * ابوهریره خواست آب بینی خود را پاک کند جامه کتانی رنگ کرده بر تن داشت با آن آب بینی خود را پاک کرد و گفت: به به ابوهریره آب بینی خود را با پارچه کتان پاک می کند و حال آنکه چنان بودم که میان منبر رسول خدا و حجره عایشه می نشستم و چنان از گرسنگی پریشان حال بودم که هر کس می گذشت می پنداشت دیوانه ام و جنون دارم و حال آنکه چیزی جز گرسنگی مرا پریشان نمی داشت. به یاد دارم که مزدور پسر عفان و دختر غزوان بودم در قبال آنکه خوراک شکم و پوشاک اندک به من بدهند و هرگاه سوار می شدند لگام شترشان را در دست می گرفتم و چون فرو می آمدند خدمتکاری آنان را بر عهده داشتم. روزی به من گفت: باید کارها را با پای برهنه و ایستاده انجام دهی و بعدها خداوند او را به همسری من در آورد و به او گفتم اکنون تو باید چنان رفتار کنی.

عبیدالله بن محمد تیمی از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از عمار بن ابی عمار نقل می کند که ابوهریره می گفته است: * در هر جنگی که همراه رسول خدا بودم برای من هم سهمی از غنیمت منظور فرمودند جز در جنگ خیبر که غنایم آن مخصوص کسانی بود که در حدیبیه همراه پیامبر بودند. گوید: ابوهریره و ابو موسی اشعری در فاصله میان جنگ حدیبیه و خیبر به مدینه آمدند.

محمد بن عمر واقدی از عبدالحمید بن جعفر، از پدرش نقل می کند که می گفته است: * ابوهریره در سال هفتم هجرت به مدینه آمد و در آن هنگام پیامبر (ص) در خیبر بودند، ابوهریره هم به خیبر رفت و همراه رسول خدا به مدینه برگشت.

یزید بن هارون و عبدالله بن نمیر و یعلی بن عبید هر سه از اسماعیل بن ابی خالد از قیس بن ابی حازم، از ابو هریره نقل می کنند که می گفته است: «سه سال افتخار مصاحبت با پیامبر (ص) را داشتم و هیچ گاه چون آن سه سال عاقل نبودم که دوست می داشتم آنچه پیامبر می گوید بشنوم و درک کنم.

یعقوب بن اسحاق حضرمی و سعید بن منصور هر دو از ابو عوانه، از داود بن عبدالله اودی، از حمید بن عبدالرحمان نقل می کنند که می گفته است: «ابو هریره مدت چهار سال در مصاحبت و از زمره اصحاب پیامبر (ص) بوده است.

احمد بن اسحاق حضرمی از وهیب و خثیم بن عراق بن مالک، از پدرش، از قول تنی چند از قوم خویش نقل می کند: «ابو هریره همراه تنی چند از قوم خویش به مدینه آمدند و پیامبر (ص) به خیبر رفته بودند و مردی از قبیله غفار را به نام سباع بن عرفطه به جانشینی خود در مدینه گماشته بودند. ابو هریره می گوید: هنگامی که پیش سباع بن عرفطه رفتیم وقت نماز صبح بود، او در رکعت اول سوره مریم و در رکعت دوم سوره ویل للمطفین را خواند. ابو هریره می گوید: من در همان حال نماز با خود می گفتم ای وای بر فلانی که دو پیمان دارد چون از کسی چیزی می گیرد با پیمان پر و بزرگ می گیرد و چون به کسی چیزی می دهد با پیمان ناقص می دهد. چون نماز تمام شد پیش سباع رفتیم. او چیزی برای زاد و توشه ما پرداخت و ما خود را به حضور پیامبر (ص) رساندیم و در آن هنگام خیبر گشوده شده بود. پیامبر (ص) با مسلمانان گفتگو فرمود و آنان ما را هم در غنایم خود شریک ساختند.

یعقوب بن اسحاق حضرمی از عکرمه بن عمار، از ابو کثیر غفیری، از ابو هریره نقل می کند که می گفته است: «به خدا سوگند هیچ مرد و زن مؤمنی نام مرا نمی شنود مگر اینکه مرا دوست می دارد. ابو کثیر می گوید، به ابو هریره گفتم: این را از کجا می دانی؟ گفت: من همواره مادرم را به اسلام دعوت می کردم و او از پذیرفتن تقاضای من خودداری می کرد. یک روز که او را به اسلام دعوت کردم درباره پیامبر آنچه که دوست نمی داشتم گفتم. من گریان پیش پیامبر (ص) برگشتم و گفتم: ای رسول خدا من مادرم را به اسلام دعوت می کنم و او نمی پذیرد، امروز که باز او را به اسلام دعوت کردم در باره شما سخنانی که خوش نمی دارم گفتم، اینک شما دعا کنید که خداوند مادر ابو هریره را به اسلام هدایت کند. پیامبر (ص) دعا کردند و من باز گشتم. دیدم در بسته است و صدای ریزش آب را شنیدم.

مادرم پس از آنکه جامه‌های خود را پوشید گفتم: وارد شو و همین‌که وارد شدم شهادتین بر زبان آورد. من شتابان به حضور پیامبر برگشتم و این بار برخلاف آن بار از شوق می‌گریستم نه از اندوه و گفتم: ای رسول خدا مژده باد که خداوند دعای شما را بر آورد و مادر ابو هریره را به اسلام هدایت فرمود. سپس گفتم: ای رسول خدا دعا کنید و از خداوند بخواهید که من و مادرم را در نظر مردان و زنان مؤمن و همه مردان و زنان مؤمن محبوب قرار دهد، و پیامبر عرضه داشت: پروردگارا این بنده کوچک خودت و مادرش را برای همه مردان و زنان مؤمن محبوب قرار بده؛ بنابراین هر مؤمنی که نام مرا بشنود مرا دوست می‌دارد.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب از محمد بن هلال، از پدرش، از ابو هریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * روزی بی‌هنگام از خانه‌ام به مسجد آمدم و گرسنگی در آن ساعت مرا از خانه بیرون آورد، تنی چند از اصحاب پیامبر (ص) را هم در مسجد دیدم. آنان از من پرسیدند چه چیزی تو را در این ساعت از خانه بیرون آورده است؟ گفتم: سببی جز گرسنگی ندارد. گفتند: به خدا سوگند ما را هم در این ساعت فقط گرسنگی از خانه بیرون آورده است. همگی برخاستیم و به حضور پیامبر (ص) رفتیم. پرسیدند چه چیزی موجب شده است در این ساعت از خانه بیرون آید؟ گفتیم: ای رسول خدا گرسنگی ما را این‌جا آورده است، پیامبر (ص) طبقی را که در آن خرما بود خواستند و به هر یک از ما دو خرما دادند و فرمودند: فعلاً این دو خرما را بخورید و آب هم بیاشامید امروز شما را کافی خواهد بود. ابو هریره می‌گوید: یکی از آن دو خرما را خوردم و یکی را در جیب خود نهادم. پیامبر (ص) پرسیدند ای ابو هریره چرا آن یکی را برداشتی و نخوردی؟ گفتم: برای مادرم برداشتم. فرمودند: آن را بخور ما برای مادرت هم به تو دو خرما می‌دهیم. من چنان کردم و پیامبر (ص) برای مادرم دو خرما دادند.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از سلیمان بن بلال، از یونس بن یزید، از ابن شهاب نقل می‌کند: * ابو هریره به پاس مصاحبت با مادرش تا هنگامی که او زنده بود حج نگزارد. روح بن عباد از اسامة بن زید، از عبدالله بن رافع نقل می‌کند که می‌گفته است: * به ابو هریره گفتم: چرا این کنیه را به تو داده‌اند؟ گفتم: پس از اینکه بگویم دست از سر من برمی‌داری؟ گفتم: آری به خدا سوگند که تو را حرمت می‌دارم. گفتم: چند گوسپندی از قوم خویش را می‌چرانیدم ماده گربه کوچکی داشتم شبها او را روی درختی می‌گذاشتم و چون صبح می‌شد او را برمی‌داشتم و بازی می‌کردم و به این سبب مرا کنیه ابو هریره دادند.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک از ابن ابی ذئب، از مقبری، از ابو هریره نقل می کند که می گفته است: ﴿ به پیامبر (ص) گفتم: ای رسول خدا من از شما حدیث فراوان می شنوم، ولی آن را فراموش می کنم. فرمودند: ردای خود را پهن کن. من آن را پهن کردم، دست در آن نهادند و فرمودند: آن را جمع کن و بپوش، چنان کردم و پس از آن هیچ حدیثی را فراموش نکردم.

انس بن عیاض لثی از عبدالله بن عبدالعزیز لثی، از عمرو بن مرداس بن عبدالرحمان جندی، از ابو هریره نقل می کند: ﴿ پیامبر (ص) به من فرمودند: جامه ات را بگشا و بگستران. چنان کردم و پیامبر (ص) آن روز برای من حدیث نقل فرمودند و چون جامه خود را بستم و روی شکم خویش کشیدم چیزی از احادیث ایشان را فراموش نکردم.

عبدالله بن مسلمة بن قعب حارثی از عبدالعزیز بن محمد، از عمرو بن ابی عمرو، از سعید بن ابی سعید، از ابو هریره نقل می کند که: ﴿ به رسول خدا گفته است: ای رسول خدا چه کسی روز قیامت از شفاعت شما بهره مندتر و کامروا تر است؟ فرمودند: آری گمان می کردم که کسی پیش از تو در این باره از من نمی پرسد و این به سبب حرص و علاقه تو به شنیدن حدیث است، همانا کامیاب ترین مردم به شفاعت من در رستاخیز کسی است که با خلوص و از صمیم دل لا اله الا الله بگوید.

محمد بن حمید عبدی از معمر، از زهری ضمن تفسیر این آیه که خداوند می فرماید: «آن گروه که آیات روشن و هدایت را که فرو فرستاده و برای مردم در کتاب بیان داشته ایم پوشیده می دارند آنان را خدا و لعنت کنندگان لعنت می کنند.»^۱ می گوید ابو هریره می گفت: ﴿ شما می گوید ابو هریره فراوان از پیامبر (ص) حدیث نقل می کند و وعده گاه ما در پیشگاه خداوند، و می گوید چرا دیگر مهاجران این گونه احادیث را از پیامبر (ص) نقل نمی کنند. دوستان مهاجر من مشغول و گرفتار خرید و فروش کالاهای خود در بازارند و دوستان انصار من سرگرم زمینها و باغهای خود هستند و برای آن کار می کنند، ولی من مردی مسکین هستم و بیشتر با پیامبر (ص) همنشینی می کردم. هنگامی که آنان غایب بودند من حضور داشتم و هنگامی که آنان چیزی را فراموش می کردند من آن را حفظ می کردم و پیامبر (ص) روزی ضمن حدیث فرمودند: هر کس جامه اش را بگستراند و باز کند تا من از حدیث

۱. آیه ۱۵۹ از سوره دوم - بقره - م.

خویش فارغ شوم و سپس جامه خود را به خویش برگرد هرگز سخنی را که از من بشنود فراموش نمی‌کند. من جامه یا گلیم خود را گستردم و برای من حدیث فرمودند و سپس آن را به خود برگرفتم و به خدا سوگند هیچ چیز که از آن حضرت شنیدم فراموش نکردم و به خدا سوگند اگر آیه‌ای در کتاب خدا نبود هرگز چیزی از آن برای شما حدیث نمی‌کردم، و آیه مذکور را خواند.^۱

محمد بن حُمَید می‌گوید مَعْمَرٌ می‌گفت، از قول عطاء بن ابی رباح، از ابوهریره نقل می‌کرد که می‌گفته است: * از هر کس در مورد علمی پرسند و آن را پوشیده بدارد روز قیامت او را در حالی می‌آورند که لگامی از آتش بر دهانش زده‌اند.

عبدالوهاب بن عطاء از محمد بن عمر بن علقمه، از ابوسلمه، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * اگر آیه‌ای در سوره بقره نمی‌بود هرگز حدیثی برای شما نقل نمی‌کردم. سپس آیه فوق را خواند و گفت: وعده گاه برای خداوند است.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوشهاب، از لیث، از عطاء، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفت: * هر کس علمی را که از آن سودی حاصل آید پوشیده دارد روز قیامت لگامی از آتش بر او زده می‌شود.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک از ابن ابی ذئب، از سعید بن ابی سعید مقبری، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * از پیامبر (ص) دو گنجینه آموختم یکی را منتشر ساختم و دیگری را اگر منتشر کنم حنجره‌ام قطع خواهد شد.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک و اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس و خالد بن مخلد بجلی همگی، از محمد بن هلال، از پدرش، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * اگر آنچه را می‌دانم به شما خبر دهم مردم بر من گل مَهره خواهند زد و خواهند گفت ابوهریره دیوانه است.

سلیمان بن حرب از ابو هلال، از حسن بصری، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * اگر آنچه در سینه دارم برای شما حدیث کنم بر من پشگل خواهید زد. حسن بصری می‌گوید: راست گفته است به خدا سوگند اگر به ما خبر می‌داد که خانه خدا خراب و سوخته می‌شود مردم او را تصدیق نمی‌کردند.

۱. برای کسی که فقط سه سال در محضر پیامبر (ص) بوده و پیامبر (ص) هم در آن سالها سخت گرفتار امور مسلمانان بوده‌اند چنین ادعایی مضحک است - م.

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از یزید بن اصم نقل می‌کند * ابو هریره می‌گفت: شما می‌گویید ای ابو هریره فراوان حدیث نقل می‌کنی، سوگند به کسی که جان من در دست اوست اگر آنچه را که از رسول خدا شنیده‌ام برای شما نقل کنم، خاکروبه بر من می‌پاشیدید و دیگر با من مناظره نمی‌کردید و مرا مهلت نمی‌دادید.

رُوح بن عبادة از کُهمس، از عبدالله بن شقیق نقل می‌کند * ابو هریره برای اینکه از کعب الاحبار چیزی پرسد آمد. کعب میان قومی بود و ابو هریره او را نمی‌شناخت. کعب از ابو هریره پرسید از کعب چه می‌خواهی پرسی؟ گفت: من هیچ‌یک از اصحاب پیامبر (ص) را نمی‌شناسم که از من بیشتر از احادیث پیامبر حفظ داشته باشد. کعب به او گفت: هر کس طالب هر چیزی باشد، روزی از آن سیر می‌شود مگر طالب دنیا و طالب علم که از آن سیر نمی‌شوند. ابو هریره گفت: آیا تو خود کعب الاحبار نیستی؟ گفت: آری. گفت: من برای طلب علم پیش تو آمدم.

عفان بن مسلم و یحیی بن عباد هر دو از حماد بن سلمه، از یعلی بن عطاء، از ولید بن عبدالرحمان نقل می‌کند * ابو هریره از پیامبر (ص) چنین حدیث کرد که هر کس بر جنازه‌ای نماز بگذارد او را یک قیراط پاداش است و هر کس بر جنازه‌ای نماز گزارد و پس از نماز آن را تا محل دفن تشییع کند و از پی آن برود، دو قیراط پاداش دارد. ابن عمر به او گفت: دقت کن چه می‌گویی که تو احادیث بسیاری از پیامبر (ص) نقل می‌کنی. ابو هریره دست ابن عمر را گرفت و او را پیش عایشه برد و از حدیثی که نقل کرده بود از او پرسید. عایشه گفت: آری ابو هریره راست می‌گوید. ابو هریره به ابن عمر گفت: ای ابو عبدالرحمان به خدا سوگند بازرگانی و خرید و فروش در بازارها مرا از محضر پیامبر باز نمی‌داشت برای من این موضوع مهم بود که پیامبر (ص) یک کلمه به من بیاموزد یا یک لقمه خوراک به من بخوراند. یحیی بن عباد می‌گفته است یک لقمه که در دهانم بگذارند.

یحیی بن عباد از هُشیم، از یعلی بن عطاء، از ولید بن عبدالرحمان، از ابو هریره، از پیامبر (ص) نیز مانند همین روایت را نقل می‌کند^۱ جز اینکه می‌گوید از خز بود و اصحاب پیامبر آن را پوشیدند. ابو هریره هم روپوش و چادری (مطرف^۲) خاکی رنگ داشت که

۱. ظاهراً بک روایت از قلم افتاده است، در چاپ بیروت هم همین‌گونه است - م.

۲. برای اطلاع بیشتر از مطرف که جامه معمول نواحی سردتر بوده است به ابن منظور، لسان العرب، ج ۹، قم، چاپ ۱۴۰۵

ق، ص ۲۲۰ مراجعه فرمایید - م.

چون بسیار بزرگ بود آن را دولایه و گاه سه لایه می پوشید. این چادر به چیز تیزی خورد و دریده شد، آن را رفو نکرد. گویی هم اکنون به حاشیه های آن که از ابریشم بود می نگرم.

خالد بن مخلد از عبدالله بن عمر از وهب بن کیسان نقل می کند که می گفته است *

ابو هریره را دیدم که جامه خز می پوشید.

همین راوی از یحیی بن عمیر وابسته بنی اسد نقل می کند که می گفته است * شنیدم مقبری می گفت: برتن ابو هریره جامه خز دیدم.

فضل بن دکین از شعبه، از محمد بن زیاد نقل می کند که می گفته است * برتن ابو هریره جامه خز دیدم.

عمرو بن عاصم کلایی از همام بن یحیی، از قتاده نقل می کند * ابو هریره جامه خز می پوشید.

یحیی بن عباد از فلیج، از سعید بن ابی سعید نقل می کند * برتن ابو هریره جامه سیاهی که حاشیه اش دیباج بود دیدم.

فضل بن دکین از قیس بن ربیع، از ابی الحصین، از خباب بن عروه نقل می کند که می گفته است * ابو هریره را در حالی که عمامه سیاه بر سر داشت، دیدم.

یزید بن هارون از عاصم احول، از محمد بن سیرین نقل می کند * ابو هریره لباسهای رنگ کرده با گِل سرخ می پوشید.

معاذ بن معاذ از ابن عون، از عمیر بن اسحاق نقل می کند * ابو هریره ردای خویش را از زیر شانه راست می گذراند و بر شانه چپ بر می گرداند.

عبدالوهاب بن عطاء و عبدالملک بن عمرو و مسلم بن ابراهیم هر سه از قره بن خالد نقل می کنند که می گفته است * به محمد بن سیرین گفتم: آیا ابو هریره خشن بود؟ گفت: نه بسیار نرم و ملایم بود. گفتم: رنگ پوستش چگونه بود؟ گفت: سپید. گفتم: آیا خضاب می بست؟ گفت: آری همین گونه که در من می بینی و دست به طرف ریش خود که سرخ بود برد. گفتم: چه لباسی می پوشید؟ گفت: همین گونه که بر من می بینی و ابن سیرین دو جامه کتانی رنگ کرده با گِل سرخ برتن داشت. محمد بن سیرین گفت: ابو هریره روزی آب بینی خود را در جامه کتانی خود انداخت و گفت: به به ابو هریره آب بینی خود را در کتان می افکند.

روح بن عباده از حبیب بن شهید، از محمد بن سیرین نقل می کند * او ریش خود را

حنا می بست. روزی ریش خود را در دست گرفت و گفت: گویی خضاب من و ریش و مو و لباس من همچون خضاب و ریش و مو و لباس ابوهریره است. گوید: بر تن محمد بن سیرین دو جامه رنگ کرده با گیل سرخ بود.

بگاری بن محمد بن عبدالله بن محمد بن سیرین از قول ابن عون، از محمد برای ما نقل کرد: * ابوهریره آب بینی خود را با جامه اش پاک کرد و گفت: به به ابوهریره آب بینی خود را با پارچه کتانی پاک می کند.

عنان بن مسلم از ابو هلال، از قول پیرمردی که او را از مردم مدینه می پنداشته است نقل می کند که می گفته است: * ابوهریره را دیدم که موهای گونه ها و دو موی ریش خود را کوتاه می کرد و با مقراض می گرفت و او را می دیدم که ریش زردی دارد.

عمرو بن عاصم از همام بن یحیی، از یحیی بن ابی کثیر نقل می کند: * ابوهریره مکروه می داشت ایستاده کفش بر پای خود کند و اینکه بالای پیراهن ازار بپوشد.

احمد بن عبدالله بن یونس و سعید بن منصور هر دو از داود بن عبدالرحمان عطار، از عبدالله بن عثمان بن خثیم، از عبدالرحمان بن ابی لبیبه طائفی نقل می کنند که می گفته است: * ابوهریره را در مسجد دیدم، ابن خثیم می گوید، به عبدالرحمان گفتم: او را برای من توصیف کن. گفت: مردی سیه چرده و چهارشانه و دارای دو گیسوی باز از یکدیگر بود.

ابوالولید هشام طیالسی از عکرمه بن عمار، از ضمیم بن جوس نقل می کند که می گفته است: * وارد مسجد پیامبر (ص) شدم، ناگاه پیرمردی با موهای بافته و دندانهای نیش درخشان دیدم. پرسیدم خدایت رحمت کناد تو کیستی؟ گفت: من ابوهریره ام.

عمرو بن هیشم از ابن ابی ذئب، از عثمان بن عبیدالله نقل می کند که می گفته است: * هنگامی که به مکتبخانه می رفتم ابوهریره را دیدم که ریش او زرد بود.

فضل بن دکین از قره بن خالد نقل می کند که می گفته است: * از محمد بن سیرین پرسیدم آیا ابوهریره خضاب می بست؟ گفت: آری مانند همین خضاب من و در آن هنگام محمد بن سیرین ریش خود را با حناء خضاب بسته بود.

عمرو بن هیشم از ابو هلال، از محمد بن سیرین، از ابوهریره نقل می کند که می گفته است: * کارگزار بحرین بودم. چون پیش عمر بن خطاب آمدم گفت: دشمن خدا و اسلام، یا گفت: دشمن خدا و کتاب خدا که اموال خدا را دزدیدی. گفتم: نه که من دشمن دشمن آن دو هستم، ماده اسبهای من کره های بسیار زایدند و سهام من هم جمع شد، او از من

دوازده هزار درم گرفت، گوید: پس از آن عمر به من پیام فرستاد که آیا کارگزاری نمی‌کنی؟ گفتم: نه. گفت: چرا؟ مگر یوسف (ع) کارگزاری نکرد؟ گفتم: یوسف پیامبر و پیامبرزاده بود و من از کارگزاری شما بیم دارم و این جمله را دو یا سه بار گفتم. گفت: پنج بار نمی‌گویی؟ گفتم: بیم آن دارم که آبرویم را ببرند و مالم را بگیرند و پشتم را بشکنند [تازیانه‌ام بزنند]. و بیم آن دارم که سخنی از روی خشم بگویم یا بدون آگاهی و علم قضاوت کنم.

هوذة بن خلیفه و عبدالوهاب بن عطاء و یحیی بن خلیف بن عقبه و بکار بن محمد همگی، از ابن عون، از محمد بن سیرین، از ابو هریره نقل می‌کنند که می‌گفته است * عمر به من گفت: ای دشمن خدا و کتاب خدا آیا اموال خدا را دزدیدی؟ گفتم: من دشمن خدا و کتاب خدا نیستم بلکه دشمن دشمن آن دو هستم و اموال خدا را هم ندزدیده‌ام. گفت: پس از کجا برای تو ده هزار درم جمع شده است؟ گفتم: ای امیر المؤمنین اسبهای من زاییدند و سهام و عطای من پیاپی می‌رسید. در عین حال دستور داد آن را گرفتند. گوید، ابو هریره می‌گفت: خدا یا امیر المؤمنین (عمر) را بیامرز.

عمر و بن عاصم کلابی از همام بن یحیی، از اسحاق بن عبدالله نقل می‌کند * عمر بن خطاب به ابو هریره گفت: امیری را چگونه یافتی؟ گفت: چون مرا فرستادی خوش نمی‌داشتم و هنگامی که مرا عزل کردی آن را دوست می‌داشتم. ابو هریره چهار صد هزار درم از بحرین برای عمر آورد. عمر گفت: آیا به کسی ستم نکرده‌ای؟ گفت: نه. گفت: آیا چیزی را به غیر حق نگرفته‌ای؟ گفت: نه. عمر پرسید برای خودت چه مقدار آورده‌ای؟ گفت: بیست هزار درم. گفت: چگونه به دست آورده‌ای؟ گفت: تجارت می‌کردم. گفت: سرمایه و سودی را که روزی توست بردار و بقیه را در خزانه بگذار.

یحیی بن عباد از فلیح بن سلیمان، از سعید بن حارث نقل می‌کند * مروان در دوره امیری خود بر مدینه هرگاه به حج یا سفر می‌رفت ابو هریره را به جانشینی خود می‌گماشت. فضل بن دکین از ابواسرائیل، از حکم، از ابو جعفر نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگامی که مروان امیر مدینه بود، هرگاه از مدینه بیرون می‌رفت، ابو هریره را به جانشینی خود می‌گماشت.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد، از پدرش، از

۱. در این ارقام معدود ذکر نشده که درم است یا دینار، ولی به احتمال قوی درم است - م.

ابورافع نقل می‌کند که می‌گفته است: « مروان، ابوهریره را به جانشینی خود در مدینه گماشت و خود به مکه رفت.

عنان بن مسلم و عارم بن فضل از حماد بن سلمه، از ثابت، از ابورافع نقل می‌کند که می‌گفته است: « مروان گاهی ابوهریره را به جانشینی خود در مدینه می‌گماشت و ابوهریره سوار خری می‌شد که بر آن به روایت عنان جلی و به روایت عارم پلاسی می‌انداختند و بر سرش ریسمانی از لیف خرما، و ابوهریره بر آن سوار می‌شد و چون کسی را می‌دید می‌گفت: راه را خلوت کنید که امیر آمد! گاهی هم شبها آهسته کنار پسر بچه‌ها که مشغول بازی کلاغ‌پر بودند می‌آمد و ناگهان بدون اینکه متوجه شوند، خود را میان ایشان می‌انداخت و پا بر زمین می‌کوفت و بچه‌ها می‌ترسیدند و می‌گریختند. گاهی مرا به غذای شام خود دعوت می‌کرد و می‌گفت: استخوانهای گوشت‌دار را برای امیر بگذار و چون نگریستم می‌دیدم غذای او فقط نان ترید به روغن زیتون است.

عمرو بن عاصم کلابی از ایاس بن ابی تمیمه، از عطاء بن ابی رباح، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است: « هیچ درد و بیماری در نظر من بهتر از تب نیست، زیرا سهم همه مفاصل و اندام را می‌پردازد و همه را فرا می‌گیرد و خداوند متعال هم پاداش تمام اعضا را می‌دهد.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از سلیمان بن بلال از عمرو بن ابی عمرو، از عطاء بن ابی مروان اسلمی نقل می‌کند که می‌گفته است: « من در انجمن قبیله اسلم که نزدیک منبر مسجد مدینه بود نشسته بودم و ابوهریره مشغول ایراد خطبه‌ای برای مردم بود. چهره خود را به سوی انجمن اسلمی‌ها برگرداند و گفت: ای بزرگان قبیله اسلم بمیرید و این سخن را سه بار تکرار کرد، و باز گفت: ای گروه اسلمی‌ها بمیرید و ابوهریره هم خواهد مرد.

روح بن عباد از ابن عون، از عبید بن باب نقل می‌کند که می‌گفته است: « از کوزه‌ای آب بر دست ابوهریره می‌ریختم و او مشغول وضو گرفتن بود، مردی از کنارش گذشت، ابوهریره به او گفت: کجا می‌روی؟ گفت: به بازار. گفت: اگر بتوانی پیش از آنکه برگردی مرگ را خریداری کنی چنین کن. سپس ابوهریره گفت: از اینکه چنین آرزوی مرگ را دارم از خدا می‌ترسم.

همین راوی از ربیع بن صبیح، از حبیب بن ابی فضالة نقل می‌کند: « ابوهریره سخن از مرگ گفت و چنان گفت که گویی آرزومند مرگ است. یکی از دوستانش به او گفت:

چگونه آرزوی مرگ می‌کنی آن هم پس از این گفتار رسول خدا که فرمودند: «هیچ کس نباید آرزوی مرگ کند نه شخص صالح و نیکوکار و نه شخص فاجر و بدکار، زیرا شخص خوب بر خوبی خود می‌افزاید و شخص فاجر امید است به خود آید و عذر تقصیر بخواهد.» ابوهریره گفت: چگونه آرزوی مرگ نکنم و حال آنکه بیم دارم این شش حالت که برمی‌شمرم به من برسد و جامعه گرفتار این شش گناه شود: سبک‌شمردن گناه و خرید و فروش حکمتها و از هم‌گسیختن پیوند خویشاوندی و بسیاری دسته‌بندیها و استشمام بوی شراب و باده و اینکه قرآن را فقط با آهنگ خوش همچون آوای نی بخوانند.

معاذ بن هانی بهرانی بصری از حرب بن شداد، از یحیی بن ابی‌کثیر نقل می‌کرد که می‌گفته است: * ابوسلمه پسر عبدالرحمان بن عوف می‌گفت: ابوهریره بیمار بود به عیادتش رفتم، و گفتم: پروردگارا ابوهریره را شفا عنایت کن. ابوهریره دوبار گفت: پروردگارا مرا به سلامت برمگردان و سپس گفت: ای ابوسلمه اگر می‌توانی بمیری بمیر. سوگند به کسی که جان ابوهریره در دست اوست به‌زودی زمانی خواهد رسید که مرگ برای هر یک از اشخاص عالم بهتر از زر سرخ خواهد بود و به‌زودی زمانی برای این مردم فرا می‌رسد که مسلمانی کنار گور مسلمانی می‌رود و می‌گوید دوست می‌دارم که من در این گور خفته بودم. عفان بن مسلم از حماد بن زید، از ایوب، از یحیی بن ابی‌کثیر، از ابوسلمه پسر عبدالرحمان بن عوف نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابوهریره بیمار شد، به عیادتش رفتم و گفتم: پروردگارا ابوهریره را شفا عنایت کن. ابوهریره گفت: پروردگارا چنین مفرمای، و سپس گفت: ای ابوسلمه به‌زودی بر مردم زمانی فرا می‌رسد که مرگ برای هر یک از ایشان بهتر از زر سرخ خواهد بود و ممکن است زنده باشی و به همین زودی می‌بینی که مردی کنار گوری می‌آید و می‌گوید ای کاش من به جای این مرده بودم.

عفان بن مسلم و کثیر بن هشام هر دو از حماد بن سلمه، از ابوالمہزم نقل می‌کنند: * چون جنازه‌ای را از کنار ابوهریره می‌بردند، می‌گفت: برو که من هم از پی خواهم آمد. فضل بن دکین از ابومعشر، از سعید نقل می‌کند: * چون مرگ ابوهریره فرا رسید، گفت: روی گورم خیمه نزنید و چراغ و آتش می‌فروزید و هنگامی که جنازه‌ام را برداشتید شتابان حرکت کنید که اگر صالح و نیکوکار باشم زودتر مرا به پیشگاه خدایم خواهید برد و اگر غیر آن باشد لاشه مرا زودتر از دوشهایتان به زمین خواهید افکند.

یزید بن عمرو و محمد بن اسماعیل بن ابی‌فدیک و معن بن عیسی همگی از ابن

ابی ذئب، از مقبری، از عبدالرحمان بن مهران آزاد کرده ابوهریره نقل می‌کنند که می‌گفته است: * چون مرگ ابوهریره نزدیک شد، گفت: بر گور من خیمه مزیند و چراغ و آتش می‌فروزید و در کار تجهیز و حمل جنازه‌ام شتاب کنید که خود از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: چون بنده نیکوکار را بر تابوتش می‌نهند می‌گوید مرا پیش ببرید و چون کافر و فاجر را بر تابوت می‌نهند می‌گوید: ای وای بر من که جایم می‌برید.

معن بن عیسی و محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک هر دو از ابن ابی ذئب، از مقبری، از عبدالرحمان بن مهران نقل می‌کنند که می‌گفته است: * مروان برای عیادت ابوهریره آمد و او را در حال بیهوشی دید و گفت: خدایت عافیت دهد. ابوهریره سر برداشت و گفت: پروردگارا شتاب فرمای. مروان از خانه ابوهریره بیرون آمد در محله اصحاب القطا کسی خود را به او رساند و گفت: ابوهریره تمام شد.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از مقبری نقل می‌کند: * در بیماری ابوهریره که به مرگ او انجامید، مروان به عیادتش آمد و گفت: ای ابوهریره خدایت شفا دهد. ابوهریره گفت: پروردگارا من دیدار تو را دوست دارم تو هم دیدار مرا خوش بدار. هنوز مروان به محله اصحاب القطا نرسیده بود که ابوهریره مرد.

سعید بن منصور از عبدالله بن مبارک، از عبدالوهاب بن ورد، از سلم بن بشیر بن مجل نقل می‌کند: * ابوهریره در بیماری مرگ خود گریست. به او گفتند: ای ابوهریره تو را چه چیزی به گریه واداشته است؟ گفت: من برای این دنیای شما نمی‌گیرم، ولی برای دور و درازی سفر و کمی زاد و توشه‌ام می‌گیرم، اکنون برگردنه‌ای فرار دارم که فرود آن بهشت و دوزخ است و نمی‌دانم مرا به کجا می‌برند.

محمد بن عمر واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم تیمی، از پدرش، از ابوسلمه نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیش ابوهریره رفتم در حال مرگ بود. به اهل خویش گفت: پس از مرگ در کفن کردن من عمامه بر سرم مبندید و پیراهن بر من می‌پوشانید که آن را برای رسول خدا (ص) انجام دادند.

محمد بن عمر واقدی از ثابت بن قیس، از ثابت بن مسحل نقل می‌کند: * چون ابوهریره درگذشت اهالی بالای مدینه آمدند. ولید بن عتبه امیر مدینه بود به آنان پیام داد تا از من اجازه نگیرید و خبر ندهید او را دفن مکنید. چون ظهر گذشت ولید بن عتبه خوابید، ابن عمرو ابوسعید خُدَری که حاضر شده بودند گفتند جنازه را بردارید و بیرون آوردند و در

جایگاهی که بر جنازه‌ها نماز می‌گزاردند نهادند. گروهی گفتند: بر جنازه نماز بگذارید، فرستاده ولید آن‌جا بود گفت: تا امیر نیاید بر او نماز گزارده نمی‌شود. ولید برای نماز عصر بیرون آمد نخست با مردم نماز عصر گزارد و سپس بر جنازه ابو هریره نماز گزارد. ابن عمر و ابوسعید خدری هم میان مردم بودند.

محمد بن عمر واقدی از یحیی بن عبدالله بن ابی فروة، از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می‌کند: * ولید بن عتبہ امیر مدینہ بر جنازه ابو هریره نماز گزارد و هنگام مرگ او مروان از امیری مدینہ معزول شده بود.

همین راوی از محمد بن هلال، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * در تشییع جنازه ابو هریره حضور داشتم. ابوسعید خدری و مروان پیشاپیش جنازه حرکت می‌کردند. همچنین واقدی از عبدالله بن نافع، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * در تشییع جنازه ابو هریره همراه ابن عمر بودم. ابن عمر پیشاپیش جنازه حرکت می‌کرد و فراوان برای ابو هریره طلب رحمت می‌کرد و می‌گفت: او از کسانی بود که حدیث پیامبر (ص) را برای مسلمانان حفظ و نگهبانی می‌کرد.

محمد بن عمر واقدی از عمرو بن عبدالله بن عنبسة، از محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون ابو هریره مرد، فرزندان عثمان به پاس رأی او درباره عثمان تا بقیع تابوت او را بردوش کشیدند.

همین راوی از ثابت بن قیس، از ثابت بن مسحل نقل می‌کند: * ولید بن عتبہ نامه‌ای به معاویه نوشت و خبر مرگ ابو هریره را داد. معاویه برای او نوشت بنگر که بازماندگانش چه کسانی هستند، ده هزار درم به ایشان بده و آنان را در پناه خود بگیر و با ایشان پسندیده رفتار کن که ابو هریره از آنان بود که عثمان را یاری داد و روز کشته شدن او در خانه عثمان بود، خدایش رحمت کناد.

همچنین واقدی می‌گوید: * ابو هریره در ذوالحلیفه ساکن بود. خانه‌ای در مدینہ داشت که وقف بر بندگان آزاد کرده‌اش بود و آنان پس از مرگ ابو هریره آن را به عمر بن بزیع فروختند. ابو هریره از ابوبکر و عمر روایت می‌کرد و به سال پنجاه و نهم در آخر حکومت معاویه بن ابی سفیان درگذشت و هنگام مرگ هفتاد و هشت ساله بود. او در ماه رمضان سال پنجاه و هشت هجرت بر جنازه عایشه همسر پیامبر (ص) نماز گزارد و در شوال

سال پنجاه و نهم بر جنازهٔ ام سلمه همسر دیگر پیامبر (ص) نماز گزارد.^۱ در آن هنگام امیر مدینه ولید بن عتبه بود که به غابه رفت و دستور داد ابوهریره با مردم نماز بگزارد و ابوهریره بر جنازهٔ ام سلمه در ماه شوال آن سال نماز گزارد و خودش نیز در همان سال درگذشت.

ابو الزَّوئی دُؤسی از قبیلهٔ اَزْد

او از طرفداران عثمان و ساکن ذوالحلیفه و از قبیلهٔ اَزْد بود. از ابوبکر صدیق روایت می‌کرد و پیش از مرگ معاویه بن ابی سفیان درگذشت.

سعد بن ابی ذباب دُؤسی

انس بن عیاض و صفوان بن عیسی هر دو از حارث بن عبدالرحمان بن ابی ذباب دُؤسی، از پدرش، از قول سعد بن ابی ذباب نقل می‌کنند که می‌گفته است: * به حضور پیامبر (ص) آمدم و مسلمان شدم و گفتم: ای رسول خدا اموال قوم مرا که هنگام مسلمان شدن در اختیار داشته‌اند برای ایشان قرار بدهید، پذیرفتند و خود مرا کارگزار ایشان قرار دادند، بعد هم عمر مرا همچنان بر ایشان گذاشت.

سعد از مردم سرات بود.^۲ می‌گوید، با قوم خودم در مورد غسل آنان گفتگو کردم و گفتم: از آن زکات پیردازید، زیرا حاصل میوه‌ای که از آن زکات پرداخت نشود خیری نخواهد داشت و مالی که زکاتش پرداخت نشود خیری ندارد. گفتند: معتقدی که چه مقدار پرداخت کنیم؟ گفتم: یک‌دهم آن را پیردازید و از ایشان یک‌دهم از مجموع غسل را گرفتم و پیش عمر بن خطاب بروم و موضوع را به او گزارش دادم. عمر آن را گرفت و فروخت و بهای آن را در درآمد زکات مسلمانان منظور کرد.^۳

۱. تاریخ رحلت بانوی بزرگوار ام سلمه همسر محترم پیامبر (ص) مورد اختلاف است، برای اطلاع بیشتر در این مورد به ترجمهٔ نه‌ایة الأرب، ج ۳، به قلم این بنده، تهران، چاپ ۱۳۶۵، ص ۶۶۰ و به بنت الشاطی، نساء النبی، چاپ بیروت، ص ۱۳۵ و عمر رضا کحاله، اعلام النساء، چاپ بیروت، ۱۴۰۴ ق، ص ۲۲۷ مراجعه فرمایید - م.

۲. سرات، از سلسله کوه‌های معروف حجاز که یاقوت در معجم البلدان، ج ۵، ص ۵۹ در بارهٔ آن به تفصیل بحث کرده است - م.

۳. در این مورد به ترجمهٔ و نائق، چاپ تهران، ۱۳۶۵، ص ۳۸۱ مراجعه فرمایید - م.

عبدالله بن بُحَیْنَة

بُحَیْنَة نام مادر اوست که دختر اَرْتّ بوده است و اَرْتّ همان حارث بن مَطْلَب بن عبدمناف بن قصی است. نام پدر عبدالله، مالک بن قشب است و او همان جندب بن نُضَلَة بن عبدالله بن رافع بن محضب بن مبشر بن صعّب بن دهمان بن نصر بن زهران بن کعب بن حارث بن عبدالله بن نصر بن اَزْد است. او بر قوم خویش که بنی محضب بودند به سببی خشم گرفت و سوگند خورد که با آنان در یک منزل ساکن نشود. به مکه آمد و با مطلب بن عبدمناف همپیمان شد و بحیْنَة را که دختر حارث بن مطلب است به همسری گرفت که عبدالله را برای او زاید. کنیه عبدالله، ابو محمد است. او مسلمان شد و از اصحاب پیامبر (ص) است و از کسانی است که از دیرباز مسلمان شده است. او مردی فاضل و زاهد بود که همواره روزه می گرفت و در منطقه بطن ریم در سی میلی مدینه زندگی می کرد و همان جا به روزگار امارت مروان بن حکم و آخر حکومت معاویه بن ابی سفیان درگذشت.

برادر تنی او، جبیر بن مالک

مادرش بحینه است، جبیر هم پس از مسلمان شدن در زمره اصحاب پیامبر (ص) بود و در جنگ یرموک در سال دوازدهم هجرت و به روزگار خلافت ابوبکر صدیق شهید شد.

حارث بن عُمیر ازدی، از خاندان لِهَب

محمد بن عمر واقدی از ربیعه بن عثمان، از عمر بن حکم نقل می کند: * پیامبر (ص) حارث بن عمیر ازدی را با نامه خود پیش پادشاه بُصری گسیل داشتند. چون حارث به منطقه موته رسید، شرحبیل بن عمرو غسانی به او برخورد و از او پرسید کجا می روی؟ گفت: به شام. پرسید شاید تو از فرستادگان محمدی؟ گفت: آری من سفیر پیامبرم. شرحبیل دستور داد او را با طناب بستند و گردنش را زدند و هیچ یک از سفیران پیامبر (ص) جز او کشته نشده است. چون این خبر به پیامبر رسید برایشان سخت گران آمد و مردم را فرا خواندند و موضوع

کشته شدن حارث و قاتل او را به ایشان فرمودند، و آنان برای حرکت به موته شتاب کردند و همین موضوع انگیزه خروج مسلمانان به موته بود.

از خاندان قضاة بن مالک بن عمرو بن مرة بن زید بن حمیر
که از اعقاب جهینه بن زید بن لیث بن صود بن اسلم بن
الحاف بن قضاة است

عقبه بن عامر بن عبس جهنی

کنیه اش ابو عمرو است.

موسی بن اسماعیل از جریر بن حازم، از ابن لُثَیْعه، از معروف بن سُوید، از ابو عَشَّانَه، از عقبه بن عامر نقل می کند: * برای جریر بن حازم چنین املاء کرده اند که عقبه می گفته است به من خبر رسید پیامبر (ص) به مدینه آمده اند. من سرگرم چرانیدن چند گوسپند خود بودم، آنها را به حال خود رها کردم و به حضور پیامبر آمدم و گفتم: آمده ام با شما بیعت کنم. فرمودند: بیعتی به گونه بیعت اعراب بادیه نشین یا بیعتی همراه با هجرت؟ من بیعت کردم و حضور پیامبر ماندم. روزی پیامبر (ص) فرمودند: هر کس از قبیله مَعَدُّ این جا حاضر است برخیزد، گروهی از مردان برخاستند. من هم همراه ایشان برخاستم. به من فرمودند: بنشین. و این کار را دو یا سه بار با من تکرار فرمودند، سرانجام گفتم: ای رسول خدا مگر ما از قبیله مَعَدُّ نیستیم؟ فرمودند: نه، گفتم: ما از کدام قبیله ایم؟ فرمودند: شما از شاخه قضاة بن مالک حمیر هستید.

ابوالولید هشام طیالسی از لیث بن سعد، از ابو عَشَّانَه نقل می کند که می گفته است * عقبه بن عامر را دیدم با رنگ سیاه موهایش را رنگ می کرد و این مصراع را می خواند «بالای موها را رنگ می کنیم و ریشه آن از پذیرش رنگ سر برمی تابد.»^۱

محمد بن عمر واقدی می گوید: عقبه بن عامر در جنگ صفین همراه معاویه بود و بعد به مصر کوچ کرد و آن جا خانه ای برای خود ساخت و در آخر روزگار معاویه بن ابی سفیان درگذشت.

۱. «تغییر اعلاها و تاین اصولها»

زید بن خالد جهنی

محمد بن عمر واقدی می گوید: * کنیه او ابو عبدالرحمان است و کس دیگری می گوید کنیه اش ابو طلحه است.

محمد بن عمر واقدی از اسامه بن زید بن اسلم، از پدرش و محمد بن حجازی جهنی نقل می کند که آن دو می گفته اند: * زید بن خالد جهنی به سال هشتاد و هفت هجری و در هشتاد و پنج سالگی در مدینه درگذشته است و از ابوبکر و عمر و عثمان روایت می کرده است.

محمد بن سعد می گوید از کس دیگری غیر از واقدی شنیدم که می گفت: * زید بن خالد در کوفه در اواخر حکومت معاویه بن ابی سفیان درگذشته است.

تمیم بن ربیع بن عوفی

ابن جراد بن یربوع بن طحیل بن عدی بن ربیع بن رشدان بن قیس بن جهینه. او مسلمان شد و در حدیبیه همراه رسول خدا (ص) بود و در بیعت رضوان زیر درخت با پیامبر (ص) بیعت کرد.

رافع بن مکث بن عمرو

ابن جراد بن یربوع بن طحیل بن عدی بن ربیع بن رشدان بن قیس بن جهینه. مسلمان شد و در حدیبیه همراه پیامبر (ص) بود و بیعت شجره و رضوان را انجام داد. در سریه ای که زید بن حارثه در جمادی الآخر سال ششم به ناحیه جشمی رفت رافع بن مکث همراهش بود و زید او را به عنوان مژده رسان بر یکی از ناقه هایی که از آن قوم گرفته بود، به حضور پیامبر فرستاد. در راه به علی بن ابی طالب (ع) برخورد و او از رافع آن ناقه را گرفت که به خود آن قوم برگرداند، زیرا پیامبر (ص) علی را برای همین کار گسیل فرموده بودند تا آنچه را از ایشان گرفته شده است به آنان برگرداند زیرا گروهی از ایشان به حضور پیامبر (ص) آمده و

مسلمان شده بودند و رسول خدا برای ایشان فرمانی نوشته بود.

رافع بن مکیث همراه کرز بن عامر فهری در سریه ذوالجَدر که پیامبر (ص) او را گسیل فرموده بودند شرکت کرد و همراه عبدالرحمان بن عوف در سریه دومةالجندل شرکت کرد و عبدالرحمان او را با فتح نامه برای مژده رسانی به حضور پیامبر (ص) گسیل داشت. رافع بن مکیث یکی از چهارتنی است که یکی از رایتهای چهارگانه قبیله جهینه را که پیامبر (ص) در فتح مکه برای ایشان بسته بودند، در آن جنگ بر دوش می کشید. پیامبر (ص) رافع را برای جمع کردن زکات جهینه گسیل فرمودند و او زکات ایشان را جمع کرد و آورد. رافع در مدینه خانه داشت و قبیله جهینه در مدینه مسجدی هم داشتند.

برادرش جُندب بن مکیث بن عمرو

او هم همراه پیامبر (ص) در حدیبیه شرکت داشت و بیعت رضوان را زیر درخت انجام داد، و هنگامی که پیامبر (ص) کرزبن جابر فهری را به ناحیه ذوالجَدر و قبیله عُرَنة که دست به غارت شتران شیری پیامبر (ص) زده بودند گسیل فرمودند، جندب هم همراهش بود. محمد بن عمر واقدی از سعید بن عطاء بن ابی مروان، از پدرش، از جدش نقل می کند: * چون پیامبر (ص) اراده فتح مکه فرمودند، جندب و رافع را به قبیله جهینه گسیل داشتند و پیام دادند ماه رمضان در مدینه حاضر باشند. همچنین هنگامی که اراده جنگ تبوک فرمودند، آن را به قبیله جهینه فرستادند تا آنان را برای شرکت در جنگ با دشمن آماده کنند و حرکت دهند.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عمرو بن زهیر، از محجن بن وهب، از ابوسره جهنی، از جندب بن مکیث نقل می کند که می گفته است: * هرگاه نمایندگان قبایل به حضور پیامبر می آمدند، آن حضرت بهترین جامه خود را می پوشید و به بزرگان اصحاب خود هم دستور می فرمود چنان کنند. من خودم روزی که نمایندگان قبیله کِنَده به حضور پیامبر آمدند دیدم حله ای یمنی پوشیده اند و ابوبکر و عمر هم حله یمنی پوشیده بودند.

عبدالله بن بدر بن زید

ابن معاویة بن حسان بن اسعد بن ودیعة بن مبدول بن عدی بن غنم بن رُبَعَة بن رشدان بن قیس بن جهینه، نام او عبدالعزی بود، پس از اینکه مسلمان شد نامش به عبدالله تغییر یافت. پدرش بدر بن زید همان کسی است که عباس بن مرداس سلمی از او در شعر خود نام برده است. عبدالله بن بدر در سریه‌ای که پیامبر (ص) کرز بن جابر فهری را به ناحیه ذوالجدر و قبیله عُرَنة که دست به غارت شتران شیری پیامبر زده بودند گسیل فرمودند همراه کرز بود. او هم یکی از چهارتنی است که یکی از رایتهای چهارگانه قبیله جهینه را که پیاسبر (ص) روز فتح مکه برای ایشان بسته بودند بردوش می کشید. عبدالله بن بدر ساکن مدینه بود و در آن شهر خانه داشت. گاهی هم در صحرا و کنار کوهستان قبیله که از سلسله جبال جهینه است ساکن بود، او از ابوبکر و... روایت کرده است و در دوره حکومت معاویة بن ابی سفیان در گذشته است.

عمرو بن مُرَة بن عَبَس

ابن مالک بن محرث بن مازن بن سعد بن مالک بن رفاعه بن نصر بن غطفان بن قیس بن جهینه. از دیرباز مسلمان شد و از اصحاب پیامبر (ص) است و همراه ایشان در جنگهایی شرکت کرده و نخستین کسی است که خود را به قبیله قضاعه یمن ملحق کرده است و در این مورد یکی از بلوی‌ها این مصراع را سروده است: «در این لجبازی که عمرو می گوید خود را هلاک مکنید.^۱» فرزندان و اعقاب او در دمشق ساکن اند.

سلیمان بن حرب از بشر بن سری، از ابن لهیعه، از ربیع بن سبره، از پدرش، از عمرو بن مُره جهنی نقل می کند: «روزی پیامبر (ص) فرمودند: هرکس از قبیله معد است برخیزد، من برخاستم. فرمودند: بنشین. باز فرمودند: هرکس از قبیله معد است برخیزد. برخاستم. گفتند: بنشین. بار سوم هم همین گونه گفتند. من گفتم: ای رسول خدا ما از کدام قبیله ایم؟ فرمودند: شما از قضاعه بن مالک بن حمیرید.

۱. «فلا تهلكوا فی لجة قالها عمرو»

سَبْرَةُ بنِ مَعْبِدِ جُهَيْنِي

او پدر ربیع بن سبرة است که زهری از او و او از پدرش روایت می‌کند که می‌گفته است در حجة الوداع همراه پیامبر (ص) بودیم و آن حضرت از متعه نهی فرمودند. سبرة در مدینه در محله جهینه خانه‌ای داشت و در اواخر عمر خویش در ذوالمروة ساکن بود و اعقاب او تا امروز همان جا هستند، سبرة در حکومت معاویه بن ابی سفیان درگذشته است.

مَعْبِدِ بنِ خَالِدِ

او پدر زرعه جهنی است. از دیرباز مسلمان شده و در سریه کرز بن جابر فهري به ناحیه ذوالجدر و قبیله عُرَنَة که بر شتران شیری پیامبر حمله برده بودند شرکت داشت و یکی از چهارتنی است که یکی از رایتهای قبیله جهینه را در فتح مکه بردوش می‌کشیده است، او قبیله خود را در صحرا نگه می‌داشت. از ابوبکر و عمر روایت کرده است و در سال هفتاد و دو هجری در هشتاد و اند سالگی درگذشته است.

ابوضُبَیْسِ جُهَيْنِي

از دیرباز مسلمان شده است. او هم در آن سریه همراه کرز بن جابر فهري به ذوالجدر رفته است و این سریه در شوال سال ششم هجرت بوده است. ابوضبیس پس از آن در حدیبیه همراه پیامبر بود و بیعت رضوان را زیر آن درخت با پیامبر (ص) انجام داد و در فتح مکه هم حضور داشت. او در صحرا ساکن بود و در آخر حکومت معاویه بن ابی سفیان درگذشت.

کَلِيبِ جُهَيْنِي

محمد بن عمر واقدی از محمد بن مسلم جوسق آزاد کرده بنی مخزوم، از غنیم بن کثیر بن کلیب جهنی، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) را در

حجۃ الوداع دیدم که از عرفات به سوی مشعر حرکت فرمودند و در مشعر آتش برافروخته بودند. پیامبر (ص) به سوی آتش حرکت کردند و نزدیک آن فرو آمدند.

سُوید بن صَخْر جُهَنی

از دیرباز مسلمان شد. او هم در سریه‌ای که پیامبر (ص) کرز بن جابر فهری را به ذوالجدر و قبیلهٔ عُرَنه که دست به غارت شتران شیری پیامبر (ص) زده بودند، فرستادند همراه بود. این سریه در ماه شوال سال ششم هجرت بود. پس از آن هم در حدیبیه شرکت کرد و با پیامبر بیعت رضوان را زیر درخت انجام داد. او هم یکی از چهارتنی است که یکی از پرچمهای چهارگانه‌ای را که پیامبر (ص) برای آنان در فتح مکه بسته بودند بردوش می‌کشید.

سِنان بن وَبَر جُهَنی

او همپیمان بنی‌سالم انصار بود. در جنگ مریسیع همراه پیامبر (ص) بود و در همان جنگ در مورد آب‌کشیدن از چاه و اینکه کدام‌یک نخست دلو خود را به چاه درافکنند با جهجاه بن سعد ستیزه کرد و اختلاف آنان چنان شد که هریک قبائل خود را به یاری طلبیدند. سنان انصار را به یاری خواست و جهجاه، قریش را. در آن روز عبدالله بن اُبی بن سلول چنین گفت: «می‌گویند اگر به مدینه برگردیم هر آینه اربابان عزت آنانی را که خواریند از آن شهر بیرون خواهند کرد.»^۱ و سخنان بسیار دیگری هم گفت. زید بن ارقم سخنان او را به اطلاع پیامبر (ص) رساند، عبدالله بن اُبی منکر آن شد و در این مورد قرآن در مورد صحت گفتار زید و تکذیب ابن اُبی نازل شد.

خالد بن عَدی جُهَنی

خالد مسلمان شد و در زمره اصحاب پیامبر (ص) بود و از ایشان روایت می‌کرد

۱. آیه ۸ سوره شصت و سوم - منافقون - و برای اطلاع بیشتر به تفاسیر قرآن مجید ذیل آیه مذکور و به بحث واقدی در مغازی، ج ۱، ترجمه به قلم ابن بنده، ص ۳۰۹ مراجعه فرمایید - م.

عبدالله بن یزید پدر عبدالرحمان مُقرئ از سعید بن ابی ایوب و حَبِیْة از ابوالاسود، از بکیر بن عبدالله، از بشر بن سعید، از خالد بن عدی جهنی، از رسول خدا (ص) روایت می‌کند که فرموده‌اند * هر کس برادر دینی او برایش بدون اینکه مسألت کند و انتظار داشته باشد چیزی بفرستد، آن را بپذیرد و رد نکند که روزی‌ای است که خداوند برایش فرستاده است.

ابو عبدالرحمان جُهَنی

او هم مسلمان شد و در زمرة اصحاب پیامبر (ص) بود و از ایشان روایت می‌کرد. محمد بن عبید طنافسی از محمد بن اسحاق، از یزید بن ابی حبیب، از مرثد بن عبدالله یزنی، از ابو عبدالرحمان جهنی نقل می‌کند که می‌گفته است * در حالی که ما حضور پیامبر (ص) بودیم دو سوار از دور پیدا شدند و چون پیامبر (ص) آن دو را دیدند، فرمودند: این دو از قبیله کنده و مذحجی هستند و چون آن دو رسیدند، معلوم شد هر دو مذحجی هستند. یکی از آن دو برای بیعت نزدیک پیامبر آمد و چون دست آن حضرت را در دست گرفت، گفت: ای رسول خدا به نظر شما پاداش کسی که شما را می‌بیند و به شما ایمان می‌آورد و تصدیق و پیروی می‌کند چیست؟ فرمودند: درخت طوبی برای اوست. او دست بر دست پیامبر کشید و رفت و دیگری پیش آمد و چون دست پیامبر (ص) را در دست گرفت که بیعت کند، گفت: ای رسول خدا به نظر شما پاداش کسی که بدون اینکه شما را دیده باشد به شما ایمان آورد و تصدیق و پیروی کند چیست؟ پیامبر دوبار فرمودند: درخت طوبی برای اوست. او هم دست بر دست پیامبر (ص) کشید و رفت.

عبدالله بن نمیر از محمد بن اسحاق، از یزید بن ابی حبیب، از مرثد بن عبدالله، از ابو عبدالرحمان جُهَنی نقل می‌کند * پیامبر (ص) فرموده‌اند: هر سواری که به سوی یهودیان می‌رود در سلام دادن به ایشان پیشی نگیرد و چون بر شما سلام دادند بگویید و بر شما باد.

عبدالله بن خُبَیب جهنی

وی مسلمان شد و در زمرة اصحاب پیامبر بود و از ایشان روایت می‌کرد. ابو عاصم ضحاک بن مخلد شیبانی و محمد بن اسماعیل بن ابی فدیك مدنی از ابن

ابی ذئب و ابو عاصم از اسید بن ابی اسید و ابن ابی فدیك از ابواسید برآد، از معاذ بن عبدالله بن خبیب، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * در شبی تاریک و بارانی به جستجوی پیامبر (ص) بر آمدمیم که برای ما نماز بگزارند، من ایشان را پیدا کردم. فرمودند: بگو، چیزی نگفتم، باز فرمودند: بگو، سکوت کردم و چون برای بار سوم فرمودند: بگو، گفتم: ای رسول خدا چه بگویم؟ فرمودند: قل هو الله احد و هر دو قل اعوذ را به هنگام شب و صبح سه مرتبه بگو تا تو را از هر چیزی بی‌نیاز کند.

حارث بن عبدالله جهنی

حماد بن عمرو ضبّی از زید بن رفیع، از معبد جهنی نقل می‌کند که می‌گفته است * ضحاک بن قیس مرا با بیست هزار درم پیش حارث بن عبدالله جهنی فرستاد و گفت: به او بگو امیر المؤمنین [یعنی معاویه بن ابی سفیان] به ما فرمان داده است هزینه‌ای به تو پردازیم. با این مبلغ برای هزینه خود استفاده کن. من پیش او رفتم و گفتم: خدایت کارهایت را اصلاح فرماید، امیر مرا با این درمها پیش تو فرستاده است و موضوع را به او گفتم. گفت: تو کیستی؟ گفتم: من معبد بن عبدالله بن عویمرم. گفت: آری. گفتم: و به من دستور داده است که از تو درباره سخنانی که آن عالم یهودی در فلان روز در یمن به تو گفته است بپرسم، گفت: آری پیامبر (ص) مرا به یمن فرستادند و اگر باور می‌داشتم که ایشان خواهند مرد هرگز از ایشان جدا نمی‌شدم، به یمن رفتم آن عالم یهودی پیش من آمد و گفت: محمد (ص) مرد. پرسیدم چه هنگام؟ گفت: همین امروز. چنان اندوهگین شدم که اگر اسلحه می‌داشتم با او جنگ می‌کردم. چیزی نگذشت که نامه‌ای از ابوبکر رسید که پیامبر (ص) رحلت فرمود و مردم پس از آن با من به خلافت بیعت کردند، اکنون از مردمی که آنجا بوند برای من بیعت بگیر. من گفتم: مردی که به من از مرگ پیامبر در همان روز خبر داده است شایسته آن است که علم بسیار پیش او باشد. به او پیام فرستادم پیش من آمد، گفتم: آنچه گفتی راست بود. گفت: من دروغ نگفته بودم. گفتم: این را از کجا دانستی؟ گفت: او پیامبری بود که ما در کتاب خود یافته بودیم که فلان روز خواهد مرد. گفتم: پس از او ما چگونه خواهیم بود؟ گفت: آسیای شما تا سی و پنج سال پس از او به نفع شما خواهد گردید و یک روز هم بر آن نیفزود.^۱

۱. سنی اینگونه روایات از مواردی است که ارزش طبقات را می‌کاهد. م.

عوسجة بن خزّامة بن جذيمة

ابن سيرة بن خديج بن مالك بن مُحَرث بن مازن بن سعد بن مالك بن رفاعة بن نصر بن غطفان بن قيس بن جهينة.

محمد بن سعد می گوید: نسب او را برای من هشام بن محمد بن سائب کلبی این چنین نقل کرد. هشام همچنین می گفت: پیامبر (ص) برای عوسجة روز فتح مکه رایتی برای فرماندهی بر هزارتن بستند و منطقه ذومرّ را در اختیار او گذاردند و این سخن را از کسی غیر او نشنیده‌ام.

بنة جهنی

محمد بن سعد می گوید از قول ولید بن مُسلم، از ابن لُهیعة، از ابوالزبیر، از جابر بن عبدالله، از بنة جهنی برای من نقل کردند: * پیامبر فرموده‌اند: شمشیر را کشیده به کسی نباید داد.

ابن حدیده جهنی

او مدتی از اصحاب پیامبر (ص) بوده است و همان کسی است که عمر به او رسید و پرسید کجا می روی؟ گفت: می خواهم نماز عصر بگذارم، گفت: بشتاب و آن را انجام بده.

رفاعة بن عرادة جهنی

برخی نام پدرش را عرابة و عُرابة گفته‌اند. او پس از آنکه مسلمان شد در زمرة اصحاب پیامبر (ص) بود.

ابوخزامة عذري

او ساکن ناحیه جناب بود که سرزمین قبایل عذره و یلی است. وی مسلمان شد و از اصحاب پیامبر (ص) است و از آن حضرت روایت کرده است.

از اشعری ها که فرزندان اشعرنند و نام اصلی اشعرنبت بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطاف است

ابوبردة بن قیس

ابن سلیم بن حضار بن حرب بن عامر بن عنز بن بکر بن عامر بن عذربن وائل بن ناجیه بن جُمَهر بن اشعر. او برادر ابوموسی اشعری است. مسلمان شد و از سرزمین قوم خود به مدینه هجرت کرد. رسیدن او به مدینه همزمان شد با آمدن دیگر افراد اشعری ها که می گویند پنجاه مرد بوده اند و آمدن مسافران دو کشتی که از حبشه بازگشته بودند. ابوبردة بن قیس روایاتی از پیامبر (ص) روایت کرده است.

ابو عامر اشعری

او از اشعری هایی است که به حضور پیامبر (ص) آمدند و همراه آن حضرت در فتح مکه و جنگ حنین شرکت کرد. در جنگ حنین پیامبر (ص) او را به تعقیب مشرکان هوازن که به ناحیه اوطاس عقب نشینی کرده بودند فرستاد و رسول خدا (ص) برای او لوایی بستند. چون ابو عامر به قرارگاه ایشان رسید، مردی از آنان به میدان آمد و هماورد خواست. ابو عامر به نبردش رفت و او را کشت و نه جنگجوی دیگر را هم کشت. چون ابو عامر به جنگ دهمی رفت او به ابو عامر ضربه ای زد که سخت زخمی شد. او را به قرارگاه خودش رساندند و هنوز رمقی داشت. او ابوموسی اشعری را به جانشینی خود بر لشکر گماشت، ابو عامر به ابوموسی

گفت کسی که او را ضربه زده است همان کسی است که دارای عامه زرد است. ابو عامر همچنان ابو موسی اشعری را وصی خود قرار داد و رایت را به او سپرد و گفت: کمان و دیگر اسلحه مرا به حضور پیامبر (ص) تقدیم کن، و درگذشت. ابو موسی اشعری با آنان جنگ کرد و خداوند فتح و پیروزی نصیب او کرد و قاتل ابو عامر را کشت و اسب و سلاح و ماترک ابو عامر را به حضور پیامبر (ص) آورد. ایشان آنها را به پسرش عامر بخشیدند و عرضه داشتند: پروردگارا ابو عامر را پیامرز و او را از بلند پایگان امت من در بهشت قرار بده.

پسرش عامر بن ابی عامر

او از اصحاب پیامبر (ص) است و با ایشان در جنگها شرکت کرده و روایت نقل کرده است.

ابو مالک اشعری

مسلمان شد و از اصحاب پیامبر (ص) است و همراه ایشان در جنگها شرکت کرده و از آن حضرت روایت نقل کرده است.

سلیمان بن عبدالرحمان دمشقی از ولید بن مسلم، از یحیی بن عبدالعزیز ازدی، از عبدالله بن نعیم ازدی، از ضحاک بن عبدالرحمان بن عزر ب، از ابو موسی اشعری نقل می کند که می گفته است: * پیامبر (ص) در جنگ هوازن برای ابو مالک اشعری رایتی برای فرماندهی بر سواران بست و دستور فرمود که به تعقیب قبیله هوازن که گریخته و عقب نشینی کرده بودند برود.

موسی بن اسماعیل از ابان بن یزید عطار، از یحیی بن ابی کثیر، از زید، از ابو سلام، از ابو مالک اشعری نقل می کند: * پیامبر (ص) فرموده اند: وضو گرفتن و طهارت بخشی از ایمان است.

عفان بن مسلم از ابان، از قتاده، از شهر بن حوشب، از عبدالرحمان بن غنم نقل می کند: * ابو مالک اشعری یاران خود را جمع کرد و گفت: بیاید تا با شما نماز ام نسی بگذارم و ام نسی لقب مردی از اشعری ها بود. ابو مالک قدحی آب خواست، نخست سه بار دستهایش را شست و مضمضه و استنشاق کرد و سه بار چهره اش را شست و سه بار دو ساعد خود را

شست. آن‌گاه بر سر و گوشه‌های خود مسح کشید و هردو پای خود را شست و نماز ظهر گزارد و در آن سوره فاتحه خواند با بیست و دو تکبیر.^۱

حارث اشعری

او پس از اینکه مسلمان شد از اصحاب پیامبر (ص) بود و از آن حضرت روایت می‌کرد. موسی بن اسماعیل از ابان، از یحیی بن ابی‌کثیر، از زید از ابوسلام، از حارث اشعری، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که فرموده‌اند: «خداوند متعال یحیی بن زکریا (ع) را فرمان داد پنج کلمه را مورد عمل قرار دهد و به بنی اسرائیل هم دستور دهد که به آن پنج فرمان عمل کنند.^۲

از حضر می‌ها که یمنی هستند

علاء بن خضرمی

نام خضرمی، عبدالله بن ضماد بن سلمی بن اکبر و از قبیله خضرموت و یمنی است. او همپیمان بنی‌امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بود. برادرش میمون بن خضرمی صاحب چاهی است که در بالای مکه در منطقه ابطح قرار داشت و به آن چاه میمون می‌گویند و مشهور است. این چاه در راه عراق قرار دارد و آن را در دوره جاهلی حفر کرده بود. علاء بن خضرمی از دیرباز مسلمان شد.

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبره، از محمد بن یوسف، از سائب بن یزید، از علاء بن خضرمی نقل می‌کند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) پس از بازگشت از جعرانه او را پیش منذر بن ساوی عبیدی امیر بحرین روانه فرموده‌اند و نامه‌ای همراه او برای منذر فرستاده و او را به اسلام دعوت کرده‌اند.^۲ او علاء بن خضرمی را در جمع آوری زکات

۱ و ۲. ظاهراً در این هر دو روایت چیزی از قلم افتاده است، در نسخه چاپ بیروت هم همین‌گونه است، در روایت دوم ملاحظه می‌کنید که هیچ توضیحی در باره پنج کلمه نیامده است - م.

۲. برای اطلاع بیشتر در مورد این نامه و دستورالعمل به وثائق، تهران، ۱۳۶۵، ص ۱۱۴-۱۱۳ مراجعه فرمایید - م.

مسلمانان آزاد گذاشته است. پیامبر (ص) دستورالعملی هم برای علاء بن حضرمی در مورد نصاب زکات شتر و گاو و گوسفند و غلات و اموال نوشته‌اند که طبق آن زکات بگیرد و به علاء فرمان دادند از توانگران ایشان زکات را بگیرد و به مصرف بینوایان ایشان برساند. همچنین پیامبر (ص) تنی چند از جمله ابوهریره را همراه او فرستادند و به علاء فرمودند: در باره ابوهریره سفارش کن که نیکی کنند.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن یزید، از سالم آزاد کرده و وابسته بنی نصر نقل می‌کند که می‌گفته است از ابوهریره شنیدم که می‌گفت: «پیامبر (ص) مرا با علاء بن حضرمی فرستادند و در باره من به او سفارش به نیکی فرمودند. چون از مدینه فاصله گرفتیم علاء به من گفت: پیامبر (ص) درباره تو سفارش فرمودند اینک چه دوست داری که انجام دهم؟ گفتم: بگذار من برای تو اذان بگویم و در آمین گفتن بعد از خواندن فاتحه بر من پیشی بگیر!، علاء همین‌گونه پذیرفت.

محمد بن عمر واقدی از اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه، از موسی بن عقبه، از زُهری، از عروه، از مسور بن مخرمه، از عمرو بن عوف همپیمان خاندان عامر بن لُوی نقل می‌کند: «پیامبر (ص) علاء بن حضرمی را به امارت بحرین منصوب فرمودند و سپس او را عزل کردند و ابان بن سعد را به کارگزاری بحرین گسیل فرمودند.

واقدی می‌گوید: پیامبر (ص) به علاء بن حضرمی نوشته بودند با بیست مرد از قبیله عبدالقیس به حضور ایشان بیاید. علاء بیست مرد از ایشان را که سالارشان عبدالله بن عوف اشح بود با خود برداشت و به حضور پیامبر (ص) آمد و منذر بن ساوی را به جانشینی خود در بحرین گماشت. نمایندگان از علاء بن حضرمی شکایت کردند. پیامبر (ص) او را عزل کردند و ابان بن سعید بن عاص را بر بحرین گماشتند و فرمودند: نسبت به قبیله عبدالقیس خیراندیش باش و بزرگان ایشان را گرامی مدار.

یزید بن هارون از حماد بن سلمه، از علی بن زید نقل می‌کند: «پیامبر (ص) بر تن علاء بن حضرمی پیراهنی سنبلانی آستین بلند دیدند، آستین پیراهن را به اندازه حدود انگشتهایش کوتاه کردند.

انس بن عیاض از عبدالرحمان بن حمید بن عبدالرحمان بن عوف نقل می‌کند که

می‌گفته است * شنیدم عمر بن عبدالعزیز از سائب بن یزید پرسید در باره مدت توقف در مکه پس از انجام دادن مناسک حج چه شنیده‌ای؟ گفت: علاء بن حَضْرَمِي می‌گفت، پیامبر فرموده‌اند: برای کسی که از مکه هجرت کرده است فقط سه روز پس از برگشتن از مینى.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از عبدالرحمان بن حُمید هم نقل می‌کند که شنیده است عمر بن عبدالعزیز از سائب بن یزید سؤال کرد و او گفت از علاء بن حَضْرَمِي شنیدم که می‌گفت از پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمودند * شخص مهاجر سه شب پس از بازگشت از مینى در مکه بماند. اکنون سخن به موضوع سابق برمی‌گردد، گوید: ابان بن سعید همچنان کارگزار بحرین بود تا پیامبر (ص) رحلت فرمودند و قبیلهٔ ربیعہ بحرین مرتد شدند و از دین برگشتند. ابان بن سعید به مدینه آمد و محل خدمت خود را ترک کرد. ابوبکر صدیق خواست او را به بحرین برگرداند نپذیرفت و گفت: پس از رسول خدا (ص) کارگزاری هیچ‌کس را نمی‌پذیرم. ابوبکر تصمیم گرفت علاء بن حَضْرَمِي را به بحرین بفرستد او را خواست و گفت: تو از کارگزاران پیامبر (ص) بودی و ولایت پذیرفتی، اکنون تصمیم دارم تو را بر همان ولایت که پیامبر (ص) گماشت بگمارم و بر تو باد که از خدا بترسی. علاء بن حَضْرَمِي از مدینه همراه شانزده سوار بیرون رفت. فرات بن حیان عجلی راهنمای او بود، ابوبکر نامه‌ای همراه علاء بن حَضْرَمِي نوشت که همهٔ مسلمانانی که او از کنار ایشان می‌گذرد با او همراه شوند و به جهاد دشمن بروند. علاء بن حَضْرَمِي همراه کسانی که با او همراه شده بودند حرکت کرد و کنار حصار جواثا فرود آمد و با آنان جنگ کرد که هیچ‌کس از آنان جان به در نبرد. سپس به قطیف آمد که آن جا گروهی از ایرانیان جمع بودند با آنان جنگ کرد و پیروزی نسبی به دست آورد و ایرانیان گریختند و به منطقهٔ زارة پناه بردند. علاء به سوی ایشان رفت و در منطقهٔ خط که کنار دریا بود، فرود آمد و با آنان شروع به جنگ کرد و آنان را محاصره کرد و به محاصرهٔ خود ادامه داد تا ابوبکر درگذشت و عمر بن خطاب حاکم شد. آنان که در زاره بودند تقاضای صلح کردند، علاء با آنان صلح کرد و از آن جا به دارین رفت و جنگ کرد و جنگجویان را کشت و زنان و فرزندان را به اسیری گرفت. علاء بن حَضْرَمِي، عَرْفَجَة بن هرثمه را به سواحل فارس گسیل داشت و او با کشتیها حمله کرد و نخستین کس بود که جزیره‌ای از جزایر فارس را گشود و در آن مسجدی ساخت و سپس به باریخان و اسیاف حمله کرد و این در سال چهاردهم هجرت بود.

علی بن محمد بن عبدالله بن ابی سیف از ابواسماعیل همدانی و غیر او، از مُجالِد، از

شعبی روایت می‌کند: * عمر بن خطاب برای علاء بن خضرمی که در بحرین بود نوشت پیش عتبه بن غزوآن برو که من حکومت او را به تو واگذار کردم، و بدان که تو پیش مردی می‌روی که از مهاجران نخستین است که عنایت خداوند شامل حال ایشان است و من او را به این سبب عزل نکرده‌ام که پارسا و استوار و شجاع نیست بلکه چنین پنداشته‌ام که تو در آن ناحیه برای مسلمانان بهتر از اویی و حق او را بشناس و رعایت کن، پیش از تو هم مرد دیگری را بر این کار گماشتم، ولی پیش از آنکه به محل حکومت خود برسد، درگذشت. اینک اگر خداوند اراده فرموده باشد که تو حاکم آن جا باشی خواهی شد و اگر اراده فرماید که عتبه همچنان حاکم باشد فرمان و همه خلق از آن پروردگار جهانیان است. و بدان که فرمان خداوند محفوظ است به حفظی که خود آن را فرو فرستاده است و تو بنگر برای چه چیزی آفریده شده‌ای و برای آن کوشش کن و آنچه را غیر از آن است رها کن و بدان که دنیا مدتی معلوم است و آخرت جاودانه است و چیزی که خیر آن روی به نقصان دارد تو را از چیزی که شر آن باقی است باز ندارد و سرگرم نکند، و از خشم خدا به خدا بگریز و خدای برای هر کس بخواهد فضیلت در حکم و علم را فراهم می‌فرماید. برای خود و برای تو از پیشگاه خداوند باری می‌جوییم که از او فرمانبرداری کنیم و مایه رستگاری از عذاب خدا باشد.

گوید: علاء بن خضرمی همراه گروهی از بحرین بیرون آمد که ابوهریره و ابوبکره هم همراهش بودند و چون ابوبکره به بصره آمد او را به بحرین نسبت داده و بحرانی می‌گفتند. پسر ابوبکره، عبدالله هم در بحرین متولد شده بود.

گوید: چون علاء بن خضرمی به منطقه لیاث که نزدیک صعب است رسید، و صعب از سرزمینهای قبیله بنی تمیم است، درگذشت. ابوهریره به بحرین برگشت و ابوبکره به بصره آمد. ابوهریره می‌گفته است: از علاء بن خضرمی سه چیز دیدم که همواره آن سه چیز را به خاطر دارم و علاء را دوست می‌دارم. نخست اینکه در جنگ دارین دیدم با اسب خود به دریا زد و از دریا گذشت. چون از مدینه به بحرین می‌آمد در منطقه دهناء آب آنان تمام شد. علاء دعا کرد و برای آنان چشمه‌ای از زیر تپه‌ای شنی آشکار شد و سیراب شدند و رفتند. یکی از ایشان برخی از وسایل خود را آن جا فراموش کرده بود و چون برگشت و وسایل خود را برداشت آن چشمه را ندید. سوم آنکه همراه او از بحرین به بصره حرکت کردم چون به لیاث رسیدیم مرد و آن جا آب نبود، خداوند برای ما ابر و باران فرستاد و او را با

آب باران غسل دادیم و با لبة شمشیرهای خود برای او گوری کندیم و او را دفن کردیم و نشانه‌ای بر گورش ننهادیم و رفتیم. مردی از اصحاب رسول خدا گفت: علاء را دفن کردیم و نشانه‌ای ننهادیم برگشتیم که نشانی نهیم جای گورش را پیدا نکردیم. ابوبکره هم خبر مرگ علاء بن حضرمی را به بصره آورد.

شُرَیحِ حَضْرَمِی

ابوأسامة حماد بن اسامه از عبدالله بن مبارک، از یونس بن یزید، از زهری، از سائب بن یزید نقل می‌کند: «در محضر پیامبر (ص) نام شریح حضرمی برده شد، فرمودند: مردی است که قرآن را زیر سر خود و پستی خویش قرار نمی‌دهد.^۱

عمرو بن عَوْف

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: عمرو از مردم یمن و همپیمان خاندان عامر بن لوی بوده و از دیرباز مسلمان شده است. او در زمره اصحاب پیامبر است و از ایشان روایت کرده است.

لبید بن عُقَبَة

ابن رافع بن امری القیس بن زید بن عبدالاشهل. مادرش ام‌البنین دختر حذیفه بن ربیع بن سالم بن معاویه بن ضرار بن ذبیان از خاندان سلامان بن سعد هذلیم و از قبیله قضاة است. اجازه اطعام مستمندان برای کسی که یارای روزه گرفتن نداشته باشد در مورد او نازل شده است. لبید فرزندی به این شرح داشته است: محمود که مردی فقیه است و به روزگار پیامبر (ص) متولد شده است و منظور و میمون که مادر این سه، ام‌منظور دختر محمود بن مسلمة بن سلمة بن خالد بن خالد بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن حارث از قبیله اوس است. و عثمان و اُمّیه و امة الرحمان که مادرشان کنیز بوده است. لبید را اعقابی بوده است، ولی

۱. با توجه به توضیح ابن‌اثیر در نه‌ایه، ج ۵، ص ۱۸۳، ترجمه شد و برای اطلاع بیشتر لطفاً به آنجا مراجعه فرماید. — م.

همگی منقرض شده‌اند و کسی از ایشان باقی نمانده است.

حاجب بن بُرَیدة از اهل رابغ

آنان از اعقاب زعوراء بن جُشم و از برادران عبدالاشهل بن جُشم هستند. حاجب به سال دوازدهم هجرت در جنگ یمامه کشته شد.

از خاندان حارثة بن حارث بن خزرج بن عمرو که همان نُبَیت است

براء بن عازب

ابن حارث بن عدی بن جُشم بن مجدعة بن حارثه بن حارث بن خزرج. مادرش حبیبة دختر ابو حبیبة بن حباب بن انس بن زید بن مالک بن نجار بن خزرج است. و هم گفته‌اند مادرش ام خالد دختر ثابت بن سنان بن عبید بن ابجر است و او همان خُدرة است. فرزندان براء، یزید و عبید و یونس و عازب و یحیی و ام عبدالله هستند و نام مادرشان را برای ما نقل نکرده‌اند. و کعب بن جراح از اسرائیل و پدرش، از ابواسحاق و همچنین عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق نقل می‌کنند: «کنیة براء بن عازب، ابو عماره بوده است. گویند: عازب پدر براء هم مسلمان شده بود. مادر عازب از خاندان سلیم بن منصور است و فرزندان براء و عبید و ام عبدالله بوده‌اند که ام عبدالله هم مسلمان بوده و با پیامبر (ص) بیعت کرده است. مادر همگان حبیبة دختر ابو حبیبة بن حباب است و هم گفته‌اند مادرشان ام خالد دختر ثابت است. از عازب سخنی درباره شرکت او در جنگها نشنیده‌ایم و فقط همان حدیث او را در باره باری که ابوبکر از او خریده است شنیده‌ایم که در پی می‌آید.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کند: «ابوبکر از عازب پالان شتری را به سیزده درم خرید و به عازب گفت: به براء بگو آن را برای من بیاورد. عازب گفت: این کار را نمی‌کند مگر اینکه تو برای ما بگویی که تو و رسول خدا (ص) هنگامی که از مکه بیرون آمدید و مشرکان در تعقیب و جستجوی شما بودند چه کردید. ابوبکر گفت: آغاز شب از مکه بیرون آمدیم، آن شب و روز بعد تا نیمروز بیدار بودیم چون

نیمروز و آفتاب سخت گرم شد چشم انداختم ببینم آیا سایه‌ای پیدا می‌کنیم که به آن پناه ببریم، ناگاه صخره سنگی پیش آمده دیدم، آن جا رفتم هنوز سایه بود. همان مقدار از زمین را که سایه بود صاف کردم و برای پیامبر (ص) پوستی را که همراه داشتم فرش کردم و گفتم: ای رسول خدا شما دراز بکشید و آن حضرت دراز کشید و من رفتم اطراف را بنگرم و بررسی کنم که آیا از تعقیب‌کنندگان کسی را می‌بینم. در این هنگام به چوپانی برخوردیم که او هم در جستجوی سایه به سوی همان صخره پیش می‌آمد و گوسپندانش را به آن سو می‌آورد. از او پرسیدم غلام کیستی؟ گفتم: از مردی از قریشم و چون نامش را گفتم آن مرد را شناختم. گفتم: آیا گوسپندان شیر دارند؟ گفتم: آری. گفتم: برای من اندکی می‌دوشی؟ گفتم: آری. یکی از میشها را گرفت و دستور دادم نخست دستهایش را تکان بدهد و چنین کرد و سپس آن گوسپند را برای من یک بار دوشید و به اندازه کاسه‌ای شیر فراهم آمد، من کوزه‌آبی برای پیامبر همراه داشتم و بر سر آن پارچه‌ای بسته بودم، از آن آب هم در شیر ریختم که سرد شود. آن‌گاه پیش پیامبر بردم. دیدم از خواب بیدار شده است. گفتم: این شیر را بیاشامید و آن حضرت نوشید و من خشنود شدم. سپس گفتم: ای رسول خدا هنگام حرکت است و از آن جا حرکت کردیم و آن قوم همچنان در تعقیب ما بودند و هیچ‌کس از ایشان جز سراقه بن جعشم به ما نرسید، او که سوار بر اسب بود ما را تعقیب می‌کرد. من گفتم: ای رسول خدا، این تعقیب‌کننده هم اکنون به ما می‌رسد. فرمودند: اندوهگین مباش که خدا با ما است. چون سراقه نزدیکتر شد و میان ما و او به اندازه پرتاب یک دو نیزه یا سه نیزه فاصله بود، گفتم: ای رسول خدا این مرد رسید و گریستم. فرمودند: چه چیز تو را به گریه واداشته است؟ گفتم: به خدا سوگند بر خود نمی‌گیرم، گریه‌ام برای شماست. در این هنگام پیامبر (ص) بر او نفرین کردند و عرضه داشتند: پروردگارا شر او را هرگونه که می‌دانی کفایت فرمای. ناگاه اسب سراقه تا شکم به زمین فرو شد، او از اسب به پایین برجست و گفت: ای محمد می‌دانم که این کار توست دعا کن که خداوند مرا از این گرفتاری برهاند و به خدا سوگند من دیگران را که پشت سرم در تعقیب تو هستند از تعقیب باز می‌دارم و گمراه می‌کنم. از این تیردان من هم تیری بردار که به زودی از فلان جا و از کنار گله گوسپندان و شتران من عبور می‌کنید و هرچه نیاز دارید برای خود بگیرید. پیامبر (ص) فرمودند: ما را نیازی به شتران تو نیست و برای او دعا فرمودند و او پیش یاران خود برگشت. و پیامبر هم در حالی که من همراهشان بودم به راه خود ادامه دادند و شبانگاه به مدینه رسیدیم. مردم در

باره اینکه پیامبر به خانه کدام یک از ایشان فرود آید بگو و مگو داشتند. پیامبر (ص) فرمودند: من امشب میان بنی نجار دایه‌های عبدالمطلب خواهم بود تا با این کار آنان را گرامی بدارم. هنگامی که وارد مدینه شدیم مردم در کوچه‌ها جمع شده بودند و پسر بچه‌ها و خدمتگزاران بر پشت بامها فریاد می‌کشیدند که محمد آمد رسول خدا (ص) آمد. و چون صبح شد پیامبر حرکت فرمود و همان جا که مأمور بود منزل فرمود. پیامبر (ص) خوش می‌داشت که در نماز چهره خویش را به جانب کعبه برگرداند و خداوند در این مورد این آیه را نازل فرمود:

«ما توجه و برگرداندن چهره‌ات را به سوی آسمان می‌بینیم و همانا تو را به آن قبله‌ای که آن را پسندی برمی‌گردانیم، روی خود را به سوی مسجدالحرام برگردان.»^۱ و پیامبر (ص) روی به کعبه فرمود. و سفالگان مردم گفتند چه موجب شد که مسلمانان از قبله‌ای که بر آن بودند روی برگردانند و خداوند این آیه را نازل فرمود که «بگو که خاور و باختر از آن خداوند است هر که را خواهد به راه راست هدایت فرماید.»

گوید: مردی همراه پیامبر (ص) نماز گزارد و پس از نماز بیرون رفت و از کنار قومی از انصار گذشت که در نماز عصر در حال رکوع و روی به بیت المقدس بودند. او گفت: گواهی می‌دهم که با پیامبر (ص) نماز گزاردم و ایشان روی به کعبه کردند. آن قوم در همان حال نماز چرخیدند و روی به سوی کعبه کردند. برآ می‌گوید: نخستین کس از مهاجران که به مدینه پیش ما آمد مصعب بن عمیر از خاندان بنی عبدالدار بن قصی بود، به او گفتیم: رسول خدا (ص) چه فرمودند؟ گفت: ایشان همچنان در جای خود هستند، ولی اصحاب از پی من می‌آیند، پس از او عمرو بن ام مکتوم از خاندان فیهر که کور است آمد، به او گفتیم: پیامبر و یاران ایشان چه کردند؟ گفت: از پی من می‌آیند، پس از او عمار بن یاسر و سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن مسعود و بلال آمدند، پس از ایشان عمر بن خطاب همراه بیست سوار آمدند و پس از آنان پیامبر (ص) همراه ابوبکر آمدند.

برآ همچنین می‌گوید: در آن روز پیامبر (ص) پیش ما رسیدند تا آنکه من چند سوره بزرگ قرآن را خواندم. سپس برای استقبال از کاروان بیرون آمدیم و آنان را دیدیم که با بیم فرا رسیدند.

۱. بخشی از آیات ۱۴۲ و ۱۴۵ سوره دوم - بقره - و برای اطلاع بیشتر به تفاسیر قرآن ذیل آیات مذکور مراجعه شود - م.

عبدالله بن نُمیر از اعمش، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کند که می‌گفته است: * من و عبدالله بن عمر را در جنگ بدر از کودکان به حساب آوردند و در آن جنگ حضور نداشتیم.

یزید بن هارون هم از شریک بن عبدالله، از ابواسحاق، از براء بن عازب نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در جنگ بدر سن من و ابن عمر را کافی ندانستند و ما را برگرداندند. وهب بن جریر بن حازم هم از شعبه، از ابواسحاق، از براء همین‌گونه نقل می‌کند. عفان بن مسلم از شعبه، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم براء بن عازب می‌گفت: * پیامبر (ص) پیش ما نرسیدند تا آنکه من سوره اعلی را همراه با چند سوره مفصل قرآن تلاوت کردم.

حسن بن یونس از زهیر، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کند که می‌گفته است: * در جنگ بدر من و عبدالله بن عمر را صغیر و نابالغ شمردند.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است از براء شنیدم که می‌گفت: * همراه پیامبر (ص) در پانزده جنگ شرکت کردم و من و عبدالله بن عمر هم سن و سالیم.

سعید بن منصور از حُدیج بن معاویه، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است از براء شنیدم که می‌گفت: * همراه پیامبر (ص) پانزده جنگ انجام دادم.

ابوالولید هشام طیالسی از لیث بن سعد، از صفوان بن سلیم، از ابوسبره، از براء بن عازب نقل می‌کند که می‌گفته است: * در هیجده سفر همراه پیامبر (ص) بودم و ندیدم که ایشان دو رکعت نماز پیش از نماز ظهر را نگزارند.

محمد بن عمر واقدی از عبدالملک بن سلیمان، از صفوان بن سلیم، از ابوسبره جهنی نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم براء بن عازب می‌گفت: * همراه رسول خدا (ص) در هیجده جنگ شرکت کردم و ندیدم که پیش از زوال آفتاب و ظهر دو رکعت نماز نگزارد، چه در سفر و چه در حضر. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: پیامبر (ص) در جنگ خندق به براء بن عازب که پانزده ساله بود اجازه شرکت در جنگ دادند و پیش از آن اجازه نفرموده بودند.

فضل بن دکین از یونس بن ابی اسحاق و شعبه و مالک از ابوالسفر نقل می‌کنند که می‌گفته است: * بر انگشت براء بن عازب انگشتی زرین دیدم.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: براء ساکن کوفه شد و به روزگار امیری مصعب بن زبیر در آن شهر درگذشت و اعتاب او باقی هستند و او از ابوبکر روایت می‌کرده است.

برادرش عبید بن عازب

ابن حارث بن عدی مادر او هم با براء یکی است. فرزندان عبید عبارت‌اند از: لوط، سلیمان، نویره و دختری به نام ام‌زید که همان عمرة است و نام مادرشان را برای ما نگفته‌اند. عبید بن عازب یکی از ده مرد انصار است که عمر بن خطاب آنان را همراه عمار یاسر به کوفه فرستاده است و نسل او در کوفه باقی هستند.

أسید بن ظهیر

ابن رافع بن عدی بن زید بن جشم بن حارثة بن حارث بن خزرج بن عمرو که همان نبیث است. مادرش فاطمه دختر بشر بن عدی بن ابی بن غنم بن عوف از خاندان قوقل خزرج است و همپیمان بنی عبدالاشهل هستند.

فرزندان أسید عبارت‌اند از: ثابت و محمد و ام‌کلثوم و ام‌حسن مادرشان اُمامة دختر خدیج بن رافع بن عدی از خاندان حارثة اوس است. و سعد و عبدالرحمان و عثمان و ام‌رافع که مادرشان زینب دختر وبرة بن اوس از خاندان تمیم است. و عبیدالله که مادرش کنیزی است. و عبدالله که مادرش ام سلمه دختر عبدالله بن ابی معقل بن نهیک بن اساف است. کنیه أسید بن ظهیر، ابو ثابت است و او در جنگ احد در زمره نوجوانانی بوده که هنوز سن آنان را برای شرکت در جنگ کوچک می‌شمرده‌اند. او در جنگ خندق شرکت کرده است. پدرش ظهیر بن رافع از شرکت‌کنندگان در بیعت عقبه است. اعتاب او باقی هستند.

عرابة بن اوس

ابن قیظی بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثة بن حارث. مادرش شیبه دختر ربیع بن عمرو بن

عدی بن زید بن جشم است. او را پسری به نام سعید است و نام مادرش را برای ما نگفته‌اند. پدر عرابه یعنی اوس و دو برادرش عبدالله و کبائنه پسران اوس در جنگ اُحد شرکت کردند، ولی سن عرابه را کم تشخیص دادند و اجازه شرکت در جنگ به او داده نشد و در جنگ خندق اجازه شرکت داده شد.

محمد بن عمر واقدی از عمر بن عتبه، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است: «سن عرابه روز جنگ اُحد چهارده سال و پنج ماه بود و پیامبر (ص) او را برگرداندند و از اجازه دادن به او خودداری فرمودند. واقدی می‌گوید: عرابه همان کسی است که شَمَاح بن ضرار شاعر^۱ چون به مدینه آمد شتر او را خرما بار کرد و شَمَاح در مدحش چنین سرود:

«عرابه اوسی را دیدم که نسب به خیرات می‌رساند و او را مانندی نیست، هرگاه رایتی برای مجد و بزرگی برافراشته می‌شود عرابه آن را با دست راست می‌گیرد.»^۲

عُلبَة بن یزید حارثی که از انصار است

او از اصحاب معروف پیامبر (ص) است و در نسب بنی حارثه انصار نگریستیم، ولی نسب او را نیافتیم.^۳

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی سبرة، از قطیر حارثی که نامش یحیی بن زید بن عبید است، از حرام بن سعد بن محیصه نقل می‌کند که می‌گفته است: «عُلبَة بن زید حارثی و نظایر او مردمی بودند که نه مالی داشتند و نه میوه‌ای و چون میوه‌های تازه و خرما می‌رسید، آنان گفتند: ای رسول خدا ما نه خرما داریم و نه سیم و زر، ولی مقداری از خرمایی که پارسال برای ما فرستاده‌اید باقی مانده است. پیامبر فرمودند: با آن خرما می‌توانی تازه که در شاخ و

۱. شَمَاح بن ضرار و برادرانش مزرد و جَزْء از شاعران معروف صدر اسلامند. شرح حال آنان در ابن قتیبه، الشعر والشعراء، چاپ بیروت، ۱۹۶۹، صفحات ۲۳۲-۲۳۵ آمده است - م.

۲. زَایِطُ عَرَابَةَ الْاَوْسِ یَسِیْ اِلَى الْخِیْرَاتِ مَنْقَطِعِ الْقَرِیْنِ
اِذَا مَا رَايَةً رَفَعْتَ لِسَجْدِ تَلَقَّاهَا عَرَابَةَ بِالْیَمِیْنِ

۳. نام پدر عُلبَة در اسد الغابه و اصابه زید است نه یزید؛ در روایت واقدی هم در یکی دو سطر دیگر می‌بینید که زید است، بنابراین همان زید صحیح است. در غلط‌نامه چاپ بریل نیامده و به آن توجه نشده است، نسب علبه هم در آن دو کتاب آمده است - م.

برگ پیچیده باشد بخريد و آنان چنان کردند. مردم هم دوست می داشتند به کارگران خود خرما بخوراندند. واقدي می گوید: این کار برای ایشان از این روی که پیامبر اجازه فرموده اند جایز است و برای دیگران مکروه است. عُلْبَةُ از فقیران و مستمندان بود و هنگامی که مردم زکات می پرداختند او چیزی نداشت که زکات دهد، آبروی خود را در راه خدا صدقه داد و گفت: آن را حلال قرار دادم، و پیامبر (ص) به او فرمودند خداوند: زکات تو را پذیرفت. عُلْبَةُ یکی از آن گریه کنندگان است که چون پیامبر (ص) آهنگ تبوک فرمود پیش آن حضرت آمدند و از او استدعا کردند مرکوب برای آنان فراهم آورد، پیامبر (ص) فرمود: مرکوبی نمی یابم که شما را بر آن سوار کنم. آنان درحالی که از اندوه می گریستند بازگشتند و غمگین بودند که سعادت و ثواب جنگ در رکاب پیامبر را از دست می دهند و خداوند در مورد ایشان این آیه را نازل فرمود:

«بر آنان که نزد تو آیند تا آنان را روانه و بر مرکوبی سوار کنی و تو پاسخ دهی چیزی که شما را بر این مساعدت کنم ندارم و آنها برمی گردند در حالی که چشمهایشان از اندوه اشک می ریزد که چرا نمی توانند خود هزینه سفرشان را فراهم سازند، تکلیف جهاد نیست.»^۱

مالک و سفیان پسران ثابت

آن دو هم از خاندان نبیت انصارند و محمد بن عمر واقدي در کتاب خود نام آن دو را ضمن نام شهیدان جنگ بثر معونه آورده است و کس دیگری غیر از واقدي نام آن دو را نبرده است. در کتاب نسب نبیت به جستجوی نسب آن برآمدیم و پیدا نکردیم.

از بنی عمرو بن عوف بن مالک بن اوس

یزید بن حارثة

ابن عامر بن مجّمع بن عطف بن ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف. مادرش نائلة دختر قیس بن عبدة بن امیة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف است. یزید پسری به نام مجّمع دارد که مادرش حبیبة دختر جنید بن کنانة بن قیس بن زهیر بن جذیمة بن

۱. آیه ۹۲ سوره نهم - توبه - م.

رواحه بن ربیعه بن مازن بن حارث بن قطیعه بن عبس بن بغیض است و پسری دیگر به نام عبدالرحمان که مادرش جمیله دختر ثابت بن ابی الافلح بن عصمه بن مالک بن اُمّه بن ضبیعه بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف است و عاصم پسر عمرو بن خطاب برادر مادری اوست، و پسری دیگر به نام عامر بن یزید که مادرش کنیزی است. یزید بن حارثه در مدینه درگذشته و نسلی از او باقی نمانده است.

مُجَمَّع بن حارثة

ابن عامر بن مجمع بن عطاف بن ضبیعه بن زید. مادرش نائله دختر قیس بن عبده بن امیه است. فرزندان مجمع عبارت‌اند از: یحیی و عبیدالله که هر دو در واقعه حره کشته شدند و عبدالله و جمیله که مادرشان سلمی دختر ثابت بن دحداحه بن نعیم بن غنم بن ایاس از خاندان یَلِیّ است.

محمد بن عمر واقدی و کس دیگری غیر از او برای ما نقل کردند * به خاندان عامر بن عطاف بن ضبیعه در دوره جاهلی به سبب شرفی که میان قوم خود داشتند پاره‌های زر می‌گفتند.

محمد بن عمر واقدی از مجمع بن یعقوب، از پدرش، از مجمع بن حارثة نقل می‌کند که می‌گفته است: * از مدینه برمی‌گشتیم در منطقه صُحبان مردم را دیدم که می‌دوند و می‌گویند بر پیامبر (ص) قرآن نازل شده است. ما هم همراه مردم شروع به دویدن کردیم و چون به حضور رسول خدا (ص) رسیدیم دیدیم سوره فتح را تلاوت می‌فرماید و چون جبرئیل آن سوره را وحی آورد به پیامبر شادباش گفت، و چون جبرئیل شادباش گفت، مسلمانان هم به پیامبر شادباش گفتند.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: سعید بن عبید قاری که خودش هم از خاندان عمرو بن عوف بود امام مسجد محله عمرو بن عوف بود و چون در جنگ قادسیه کشته شد، خاندان عمرو بن عوف در مورد امامت مسجد به مخاصمه پرداختند و به اطلاع عمر بن خطاب رساندند که تصمیم گرفته‌اند مجمع بن حارثه را به امامت آن مسجد بگمارند. عمر مجمع را شایسته نمی‌دانست و در عین حال چشم‌پوشی می‌کرد، زیرا مجمع امام مسجد ضرار بود که مسجد منافقان بوده است. عمر نخست از اینکه او را بر این کار بگمارد خودداری کرد. ولی

بعد او را خواست و گفت: ای مجمع به خاطر دارم که مردم در باره تو چه مطالبی می‌گفتند. گفت: ای امیرالمؤمنین جوان بودم و غافل اما امروز پینا شده و همه چیز را شناخته‌ام. عمر درباره او از مردم پرسید، گفتند: چیزی جز خیر و نیکی از او نمی‌دانیم. او قرآن را جمع می‌کند و اکنون فقط چند سوره باقی مانده که تمام شود. در این هنگام عمر او را بر دیگران مقدم داشت و او را به امامت مسجد بنی عمرو بن عوف گماشت و هیچ مسجدی شناخته نشده است که در آن برای امامت منافسه کرده باشند، آن‌چنان که در این مسجد انجام شده است. مجمع در مدینه به روزگار حکومت معاویه بن ابی سفیان در گذشته است و نسلی از او باقی نمانده است.

ثابت بن ودیعه

ابن خذام بن خالد بن ثعلبة بن زید بن عبید بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف. مادرش اُمّة دختر بجداد بن عثمان بن عامر بن مجمع بن عطف بن ضبیعة بن زید است. فرزندان ثابت بن ودیعه عبارت‌اند از: یحیی و مریم و مادرشان وهبة دختر سلیمان بن رافع بن سهل بن عدی بن زید بن امیه بن مازن بن سعد بن قیس بن ایهم بن غسان از ساکنان رابح و از همپیمانان خاندان زعوراء بن جشم برادر عبدالاشهل بن جشم است و آنان هم در شمار بنی عبدالاشهل هستند. کنیه ثابت، ابوسعید است و پدرش ودیعه بن خذام از منافقان بوده است.

عبدالله بن نمیر از ابومعشر، از سعید مقبری، از پدرش، از ابن ابی‌ودیعه که از اصحاب پیامبر (ص) است نقل می‌کند: * پیامبر فرموده‌اند: هرکس روز جمعه غسلی همچون غسل جنابت انجام دهد و اگر عطر و روغن داشته باشد بر خود بزند و بهترین جامه خویش را بپوشد و در صف جماعت هم میان دوکس فاصله نیندازد و چون امام آمد برای او سکوت کند، گناهان از جمعه تا جمعه دیگرش آمرزیده می‌شود. سعید می‌گوید: این حدیث را برای ابن حزم گفتم، گفت: قدرت اشتباه کرده است، بلکه گناهان میان دو جمعه‌اش و چهار روز علاوه بر آن آمرزیده می‌شود.

عامر بن ثابت

ابن سلمة بن امية بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف، مادرش قتیله دختر مسعود خطمی است که عامر بن مجمع بن عطف را کشته است.
عامر بن ثابت^۱ به سال دوازدهم در جنگ یمامه کشته شد و نسلی از او باقی نمانده است.

عبدالرحمان بن شبیل

ابن عمرو بن زید بن نجدة بن مالک بن لوزان بن عمرو بن عوف، به خاندان مالک بن لوزان بنو سمیعه هم گفته می شود، در دوره جاهلی به آنان بنو صماء گفته می شد و صماء (کر) لقب زنی از قبیله مزینه بود که مالک بن لوزان را شیر داد، و پیامبر ایشان را بنو سمیعه لقب دادند. مادر عبدالرحمان بن شبیل، ام سعید دختر عبدالرحمان بن حارثة بن سهل بن حارثة بن قیس بن عامر بن مالک بن لوزان است. فرزندان عبدالرحمان، عزیز و مسعود و موسی و جمیله اند که نام مادرشان را برای ما نگفته اند. عبدالرحمان بن شبیل از پیامبر (ص) روایت می کند که پیامبر (ص) از نک زدن به زمین چون کلاغ و پهن کردن ساعد همچون حیوان درنده منع فرموده اند [ظاهراً منظور در سجده نماز است].

عمیر بن سعد

ابن عبید بن نعمان بن قیس بن عمرو بن زید بن امیه بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف، پدرش سعد از کسانی است که در جنگ بدر شرکت کرده است و او همان سعد قاری است و او همانی است که کوفیها روایت می کنند پدر زیدی است که به روزگار پیامبر (ص) قرآن را جمع کرده است. سعد پدر عمیر در جنگ قادسیه شهید شد. پسرش عمیر هم از اصحاب پیامبر (ص) است و عمر بن خطاب او را حاکم حمص کرد.

۱. اینکه در متن عامر بن مجمع نوشته و چاپ شده اشتباه است - م.

عبدالله بن صالح از معاویة بن صالح، از سعید بن سوید، از عمیر بن سعد نقل می‌کند: * در همان هنگام که امیر حمص بود بر منبر چنین گفت: همانا که اسلام را دیواری برکشیده و دروازه‌های استوار است، دیوار برافراشته اسلام عدل است و دروازه استوارش حق، و چون دیوار فرو ریزد و در شکسته شود اسلام گشوده می‌شود، تا هنگامی که حکومت قوی است اسلام برکشیده و استوار است و منظور از قوت و شدت حکومت کشتن با شمشیر و زدن با تازیانه نیست، بلکه آن است که قضاوت بر حق کنند و به دادگری قیام کنند.

عُمَیر بن سعید

او پسر زن جُلاس بن سوید بن صامت است. عمیر فقیر و بی چیز بود و یتیمی بود که در دامن جلاس زندگی می‌کرد و جلاس هزینه او را می‌پرداخت و از او کفالت می‌کرد. عارم بن فضل از حماد بن زید، از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * مردی از انصار که نامش جلاس بن سوید بود به فرزندانش گفت: به خدا سوگند اگر آنچه محمد می‌گوید حق باشد ما از خران هم بدتریم.^۱ گوید: یکی از غلامانش به نام عُمَیر که ریب او و برادرزاده‌اش بود، به او گفت: عمو جان توبه کن و به سوی خدا بازگرد. عُمَیر پیش پیامبر (ص) آمد و این موضوع را گفت. پیامبر (ص) جلاس را خواستند و او شروع به سوگند خوردن کرد و می‌گفت: ای رسول خدا به خدا سوگند که من چنین نگفته‌ام. عُمَیر گفت: ای عمو به خدا سوگند چنین گفتم، اکنون به پیشگاه خداوند توبه کن و گرنه بیم آن دارم که در این باره قرآن نازل شود و مرا هم همراه تو قرار دهد. گوید: در این مورد این آیه نازل شد «به خدا سوگند می‌خورند که نگفته‌اند و حال آنکه کلمه کفر گفته‌اند و پس از اسلام خود کافر شده‌اند و قصد کردند به چیزی که به آن نرسیدند.» تا آخر آیه.^۲ گوید: همچنین این آیه نازل شد «اگر توبه کنند برای ایشان خیر خواهد بود و اگر روی از خدا برگردانند خدای آنها را عذابی دردناک خواهد داد»^۳.

در این هنگام جلاس گفت: من این سخن را گفته‌ام و اکنون که خداوند راه توبه را

۱. این موضوع به تفصیل بیشتری در جنگ تبوک در مغازی آمده است؛ متن چاپی طبقات غلط چاپی دارد و با توجه به مغازی وافدی که استاد ابن سعد است ترجمه شد - م.

۲ و ۳. بخشی از آیه ۷۴ سوره نهم - توبه - م.

ارائه فرموده است توبه می‌کنم و این پیشنهاد او پذیرفته شد. یکی از خویشاوندان جلاس کشته شده بود پیامبر (ص) خون بهای او را به جلاس عطاء فرمودند و او بی‌نیاز و توانگر شد. گوید: جلاس قصد کرده بود به مشرکان ملحق شود، و پیامبر (ص) به عمیر فرمودند: گوش تو به آنچه شنید وفا کرد.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: جلاس این سخن را در جنگ تبوک گفته است. او در تبوک همراه سپاه پیامبر (ص) بود و در آن جنگ گروه بسیاری از منافقان همراه پیامبر آمده بودند و در هیچ جنگی بیشتر از این جنگ منافقان حضور نداشتند و سخنان منافقانه بسیار گفتند و جلاس هم آن سخن خود را گفت و عمیر بن سعید پاسخش را داد و در این جنگ او هم آمده و همراه جلاس بود. عمیر بن سعید به جلاس گفت: هیچ‌کس در نظر من از تو محبوب‌تر نبود و هیچ‌کس از تو بر من بیشتر حق نعمت ندارد، ولی سخنی از تو شنیدم که اگر آن را پوشیده بدارم خودم هلاک می‌شوم و اگر فاش سازم تو رسوا می‌شوی، ولی یکی از این دو بر من از دیگری آسان‌تر است. عمیر به حضور پیامبر (ص) آمد و آنچه را جلاس گفته بود به ایشان گفت و پس از اینکه قرآن نازل شد جلاس به گناه خویش اعتراف کرد و توبه او پسندیده بود و از اعمال خیری که نسبت به عمیر انجام می‌داد خودداری نکرد و این از نشانه‌های آن بود که توبه‌اش پذیرفته شده است.

جُدی بن مُرّة

ابن سراقه بن حباب بن عدی بن جدّ بن عجلان از خاندان بلی و از قبیله قضاعه و همپیمانان خاندان عمرو بن عوف است. جُدی در جنگ خیبر شهید شد. کسی زوبینی به سینه‌اش زد که کشته شد. پدرش مرّة بن سراقه هم در جنگ حنین همراه پیامبر (ص) بود و شهید شد.

اوس بن حیب

از خاندان عمرو بن عوف است. در خیبر کنار حصار ناعِم شهید شد.

انثیف بن وائلة

او هم از خاندان عمرو بن عوف است و در خیبر کنار حصار ناعم شهید شد.

عروة بن اسماء بن صلت سلمی

او هم پیمان خاندان عمرو بن عوف است.

محمد بن عمر واقدی از مصعب بن ثابت، از ابوالاسود، از عروة نقل می‌کند: * مشرکان در جنگ بثر معونه کوشش کردند عروة بن صلت را امان بدهند، از پذیرفتن آن خودداری کرد. عروة با عامر بن طفیل دوست بود و انگهی اقوامش که از بنی سلیم بودند برای این کار کوشش کردند و او همچنان نپذیرفت و گفت: من امانی از شما نمی‌پذیرم و در قبال کشته‌شدن یاران خودم مایل به حفظ جان خودم نیستم. او پیش آمد و جنگ کرد و شهید شد و این موضوع در صفری که سی و ششمین ماه هجرت بود اتفاق افتاده است.

جزء بن عباس

همپیمان خاندان جحجبا بن کلثة از بنی عمرو بن عوف است. او به سال دوازدهم در جنگ یمامه شهید شد.

از خاندان خطمة بن چشم بن مالک بن اوس

خزیمه بن ثابت

ابن فاکة بن ثعلبة بن ساعدة بن عامر بن غیان بن عامر بن خطمه، و نام اصلی خطمة، عبدالله بن چشم بن مالک بن اوس است. مادر خزیمه، کُبَیْثَة دختر اوس بن عدی بن اُمیة بن عامر بن خطمه است. فرزندان خزیمه بن ثابت عبارت‌اند از: عبدالله و عبدالرحمان که مادرشان

جمیله دختر زید بن خالد بن مالک از خاندان قوقل است. و عماره که مادرش صفیه دختر عامر بن طعمه بن زید خطمی است. خزیمه بن ثابت و عمیر بن عدی بن خرشه بتهای بنی خطمه را می شکستند. خزیمه بن ثابت همان ذوالشهادتین است.

محمد بن عمر واقدی از معمر، از زهری، از عماره بن خزیمه بن ثابت، از قول عمویش که از اصحاب پیامبر (ص) است نقل می کند: * پیامبر (ص) اسبی از مردی اعرابی خرید و به او گفت از پی ایشان بیاید تا بهای اسب را به او پردازند. پیامبر (ص) شتابان و تند حرکت فرمودند و آن مرد عرب کند حرکت می کرد و عقب ماند. گروهی از مردان به او می رسیدند و بدون آنکه بدانند آن اسب را پیامبر (ص) خریده اند با او در باره قیمت اسب گفتگو می کردند و برخی از آنان قیمتی بیشتر از قیمتی که پیامبر خریده بودند پیشنهاد کردند. آن مرد عرب همین که چنین دید پیامبر (ص) را ندا داد که اگر خریدار این اسبی آن را به این قیمت بخر و گرنه آن را هم اکنون می فروشم. پیامبر همین که صدای او را شنیدند پیش او آمدند و فرمودند: مگر من این اسب را از تو نخریده ام؟ گفت: نه به خدا سوگند من آن را به تو نفروختم. پیامبر فرمودند: چنین نیست آن را از تو خریده ام. مردم اطراف پیامبر (ص) و آن مرد اعرابی که بگو و مگو می کردند جمع شدند. مرد عرب می گفت: در این مورد گواهی بیاور گواهی دهد که من آن را به تو فروختم. هر یک از مسلمانان که آن جا می آمد به مرد عرب می گفت: ای وای بر تو که پیامبر (ص) جز حق نمی گوید. تا آنکه خزیمه بن ثابت آمد و چون گفتگوی پیامبر و آن مرد را شنید و شنید که آن مرد می گوید گواهی بیاور تا گواهی دهد که من این اسب را به تو فروختم. گفت: من گواهی می دهم که آن را به ایشان فروخته ای. پیامبر (ص) روی به خزیمه کردند و پرسیدند به چه دلیل گواهی می دهی؟ گفت: به دلیل آنکه شما راست می گویی. پیامبر (ص) گواهی و شهادت او را به جای گواهی دو مرد قرار دادند.

محمد بن عمر واقدی می گوید: نام این برادر خزیمه بن ثابت را که این روایت را نقل کرده است برای ما نگفته اند. او را دو برادر بوده است یکی نامش وَحْوَخْ بوده که نسلی از او باقی نمانده است و دیگری نامش عبدالله بوده که نسل او باقی است و مادر هر دو هم همان مادر خزیمه یعنی کبیشه دختر اوس بن عدی بن امیه خطمی است.

محمد بن عمر واقدی از عاصم بن سُوید، از محمد بن عماره بن خزیمه نقل می کند: * پیامبر (ص) به خزیمه فرمودند: چگونه تو که با ما نبودی گواهی می دهی؟ گفت: ای رسول

خدا من تو را در مورد اخبار آسمانی که می‌گویی تصدیق می‌کنم، چگونه ممکن است در این موضوع که می‌گویی گواهی ندهم و رسول خدا (ص) گواهی او را به جای گواهی دو مرد پذیرفتند.

هشیم از زکریاء، از شعبی و جوثیر از ضحاک نقل می‌کنند: * پیامبر (ص) گواهی خزیمه بن ثابت را به جای گواهی دو مرد پذیرفتند.

فضل بن دکین از زکریاء نقل می‌کند که می‌گفته است از عامر شنیدم که می‌گفت: * آن کسی که پیامبر (ص) گواهی او را به جای گواهی دو مرد پذیرفته‌اند، خزیمه بن ثابت بوده است. گوید، پیامبر (ص) چیزی از مردی خریده بود، و آن مرد گفت: گواهان خود را بر آنچه می‌گویی بیاور. و خزیمه گفت: ای رسول خدا من برای تو گواهی می‌دهم. پیامبر فرمودند: علم تو در این مورد چگونه است؟ گفت: می‌دانم که شما جز حق نمی‌گویید ما در مورد دین خود که از این بسیار مهتر و برتر است به تو ایمان آورده و تو را امین می‌شمیریم و پیامبر شهادت او را تنفیذ فرمودند.

عمرو بن عاصم کلایی از همام بن یحیی، از قتاده نقل می‌کند: * مردی چیزی را از پیامبر مطالبه کرد و مدعی شد که از آن حضرت طلبکار است و پیامبر انکار فرمودند. خزیمه بن ثابت شهادت داد که پیامبر صحیح می‌گویند و آن مرد را حقی برایشان نیست. پیامبر گواهی او را تنفیذ فرمودند و سپس از او پرسیدند آیا حضور داشتی؟ گفت: نه، ولی یقین دارم که شما هرگز دروغ نگفته‌اید. گوید: پس از این موضوع شهادت او را معادل شهادت دو مرد می‌شمردند.

عثمان بن عمر از یونس بن یزید، از زهری، از ابن خزیمه، از عمویش نقل می‌کند: * خزیمه در خواب چنان دید که گویی بر پیشانی پیامبر سجده می‌کند و چون این موضوع را به پیامبر گفت، آن حضرت دراز کشیدند و فرمودند: خواب خود را عمل کن و او بر پیشانی ایشان سجده کرد.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ابو جعفر خطمی، از عماره بن خزیمه بن ثابت نقل می‌کند که پدرش خزیمه می‌گفته است: * خواب دیدم که گویی بر پیشانی پیامبر (ص) سجده می‌کنم و چون این خبر را به ایشان گفتم، فرمودند: روح و روان با روح ملاقات نمی‌کند و سپس پیشانی خود را جلو آوردند و من پیشانی بر پیشانی ایشان نهادم.

محمد بن عمر واقفی می‌گوید: * رایت خاندان خطمه در فتح مکه بر دست و دوش

خزیمه بود. خزیمه بن ثابت در جنگ صفین همراه علی بن ابی طالب علیه السلام بود و در همان جنگ که در سال سی و هفتم هجرت بود شهید شد و کنیه اش ابو عماره بوده است.

عمیر بن حبیب

ابن حباشه بن جویر بن عبید بن غیان بن عامر بن خطمه. مادرش ام عماره است و او همان جمیله دختر عمرو بن عبید بن غیان بن عامر بن خطمه است.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ابو جعفر خطمی، از پدرش، از جدش عمیر بن حبیب بن خماشه و عفان این کلمه را خماشه می گفت، نقل می کند که می گفته است: «ایمان افزونی و کاهش می یابد. به او گفته شد فزونی و کاستی ایمان چگونه و چیست؟ گفت: هرگاه خدا را یاد می کنیم و از او می ترسیم این فزونی ایمان است و هرگاه غافل می شویم و فراموش می کنیم و تباهی بار می آوریم کاستی ایمان است. عفان می گوید: پس از این شنیدم که حماد در سلسله سند شک و تردیدی داشت و می گفت: از عمیر بن حبیب. من گفتم: از پدرش و از جدش. گفت: آری چنین می پندارم که از پدرش، از جدش.

عماره بن اوس

ابن خالد بن عبید بن أمیه بن عامر بن خطمه. مادرش صفیه دختر کعب بن مالک بن غطفان از خاندان ثعلبه است. فرزندان عماره عبارت اند از: صالح که کنیه اش ابو واصل بوده است و رجاء و عامر که مادرشان کنیزی بوده است و عمرو و زیاد و ام خزیمه که مادر آنان هم کنیزی بوده است.

فضل بن دکین از قیس بن ربیع، از زیاد بن علاقه، از عماره بن اوس انصاری نقل می کند که می گفته است: «یک رکعت از نماز عشا را گزارده بودیم و در همان حال که در نماز بودیم مردی بر در مسجد ایستاد و گفت: نماز گزاردن روی به کعبه شد. پیشنهاد ما در همان حال به جانب کعبه برگشت و زنان و مردان و کودکان هم همان کار را کردند.

از خاندان سلم بن امری القیس بن مالک بن اوس

عبدالله بن سعد

ابن خیشمه بن حارث بن مالک بن کعب بن نحاط و گفته‌اند نحاط بن کعب بن حارثه بن غنم بن سلم. مادرش جمیله دختر ابو عامر راهب است و ابو عامر همان عبد عمرو بن صیفی بن نعمان بن مالک بن امة بن ضبیعه بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف از قبیله اوس است. فرزندان عبدالله بن سعد عبارت‌اند از: عبدالرحمان و أم عبیدالرحمان که مادر این دو امامه دختر عبدالله بن ابی بن سلول از خاندان تلحلبی بن سالم بن عوف بن حزر ج است. ابو عامر عبدالملک بن عمرو عتدی و محمد بن عبدالله اسدی هر دو از رباح بن ابی معروف، از مغیره بن حکیم نقل می‌کنند که می‌گفته است: «از عبدالله بن سعد پرسیدم آیا در جنگ بدر شرکت کرده‌ای؟ گفت: آری و در بیعت عقبه هم پشت سر پدرم سوار بودم. محمد بن سعد می‌گوید: چون این حدیث را برای محمد بن عمر واقدی گفتم، گفت: آن را می‌شناسم حدیث سست و اشتباهی است. عبدالله بن سعد نه در بدر و نه در احد شرکت کرده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید خیشمه بن محمد بن عبدالله بن سعد بن خیشمه، از قول نیاکان خود برایم نقل کرد که می‌گفته‌اند: «عبدالله بن سعد در حدیبیه و چنین همراه پیامبر (ص) بوده است و هنگام رحلت پیامبر (ص) هم سن او از سن عبدالله بن عمر کمتر بوده است. عبدالله بن سعد در مدینه پس از بیعت مردم با عبدالملک بن مروان درگذشت. واقدی می‌گوید: گویا عبدالله هنگام شرکت در حدیبیه هیجده ساله بوده است.

از خاندان وائل بن زید بن قیس بن عامر بن مرة بن مالک بن اوس که فرزندان مرة بن مالک به جعاده معروفند

محصن بن ابی قیس

ابن اسلت، نام اصلی ابوقیس صیفی است و شاعر بوده است و نام اصلی اسلت، عامر بن چشم بن وائل است. از محسن نسلی باقی نیست و اعقاب آنان از نسل برادرش عامر بن ابی قیس

هستند که آنان هم اکنون منقرض شده‌اند و کسی از ایشان باقی نمانده است. ابوقیس نزدیک بوده که مسلمان شود او آیین حنیف را در شعر خود آورده است و پاره‌ای از صفات پیامبر (ص) را ذکر کرده است و در منطقتہ یثرب به او «حَنِيف» می‌گفته‌اند.

محمد بن عمر واقدی از موسی بن عبیده ربذی، از محمد بن کعب قرظی و ابن ابی حبیبه، از داود بن حُصین، از قول پیرمردان خود و عبدالرحمان بن ابی الزناد، از قول پدرش و عبدالرحمان بن عبدالعزیز، از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حَزْم و همگان از قول ابوقیس بن اسلت مطالبی نقل می‌کردند که نتیجه و حاصل آن چنین بود که * هیچ‌کس از قبیله‌های اوس و خزرج به اندازه ابوقیس در جستجوی آیین حنیف نبود و هیچ‌کس بیش از او آن آیین را وصف نمی‌کرد. ابوقیس از یهودیان مدینه در باره دین پرسید و آنان او را به آیین یهود فراخواندند و نزدیک بود به ایشان پیوندد ولی از پذیرش آن آیین خودداری کرد و به شام رفت و به خاندان جفنه پیوست و آنان او را پذیرفتند و صله دادند. او از راهبان و احبار پرسید و آنان او را به آیین خود دعوت کردند که نپذیرفت و گفت: هرگز در این آیین در نخواهم آمد. راهبی در شام به او گفت: گویا در جستجوی آیین حنیفی؟ گفت: آری همان را می‌جویم. راهب گفت: این موضوع در همان جا که از آنجا آمده‌ای وجود دارد و آن آیین ابراهیم است. ابوقیس گفت: آری من بر آیین ابراهیم هستم و همواره پیرو همان آیین خواهم بود تا بمیرم. ابوقیس به حجاز برگشت و پس از مدتی برای عمره گذاردن به مکه رفت و آنجا زید بن عمرو بن نفیل را دید و به او گفت: به شام رفتم تا از آیین ابراهیم پرس و جو کنم به من گفته شد پشت سرت قرار دارد. زید بن عمرو گفت: آری من شام و جزیره و یهودیان یثرب را دیده‌ام آیین و دین همه‌شان باطل است و همانا دین همان دین ابراهیم است که برای خداوند چیزی را شریک قرار نمی‌داد و به سوی این خانه نماز می‌گزارد و از آنچه برای غیر خدا کشته می‌شد، نمی‌خورد.

ابوقیس می‌گفته است: کسی جز من و زید بن عمرو بن نفیل بر آیین ابراهیم نیست، و چون پیامبر (ص) به مدینه آمد قبیله خزرج و طوائفی از اوس که خاندانهای عبدالاشهل همه‌شان و خاندانهای ظفر و حارثه و معاویه و عمرو بن عوف بودند مسلمان شدند و فقط آن گروهی از اوس که به اوس‌الله معروف بودند و خاندانهای وائل و خطمه و واقف و امیه بن زید بودند با ابوقیس همراه بودند و ابوقیس سالار و شاعر و خطیب و در جنگها فرمانده ایشان بود. او هم نزدیک بود مسلمان شود و در شعر خود از آیین حنیف یاد می‌کرد و

صفات پیامبر (ص) و اخباری را که یهودیان در آن مورد داده بودند نیز در شعر خود بازگو می‌کرد و می‌گفت: محل تولد پیامبر (ص) در مکه و محل هجرت ایشان یثرب است، و پس از بعثت پیامبر (ص) گفت: این همان پیامبری است که باقی مانده است و این سرزمین محل هجرت اوست. و چون جنگ بُعث^۱ در گرفت در آن حاضر شد و فاصله میان آن جنگ و آمدن پیامبر (ص) به مدینه پنج سال بود.

ابوقیس در یثرب به حنیف مشهور بود و شعری سرود که از آیین حنیف و دین در آن سخن گفت و آن اشعار چنین است:

«اگر پروردگار ما می‌خواست ما یهودی می‌بودیم و آیین یهود پسندیده و منظم نیست، و اگر پروردگار ما می‌خواست با راهبان در کوه جلیل مسیحی بودیم، ولی ما از آن هنگام که آفریده شده‌ایم حنیف آفریده شده‌ایم و از هر گروهی مشخص است، شتران قربانی را در حالی که پای‌بند دارند و فروتن حرکت می‌کنند پیش می‌رانیم و باد بادبانها را از دوش آنان آشکار می‌سازد.»^۲

و چون پیامبر (ص) به مدینه آمدند به ابوقیس گفته شد این همان کسی است که تو او را وصف می‌کردی، گفت: آری که به حق مبعوث شده است. ابوقیس پیش پیامبر آمد و گفت: به چه چیزی دعوت می‌کنی؟ پیامبر فرمودند: به گواهی دادن به اینکه خدایی جز خداوند نیست و من رسول خدایم و سپس شرایع اسلام را بیان فرمودند، ابوقیس گفت: این چه خوب و پسندیده است، در کار خود بنگرم و سپس به حضور شما باز می‌گردم. نزدیک بود مسلمان شود. عبدالله بن اُبَیِّ او را دید و پرسید از کجا می‌آیی؟ گفت: از پیش محمد (ص) سخنانی برای من گفت که چه پسندیده بود و این همان کسی است که او را می‌شناختیم و دانشمندان یهود از ظهورش خبر می‌دادند. عبدالله بن اُبَیِّ گفت: از جنگ با خزرج ترسیدی و آن را خوش نداشتی. ابوقیس خشمگین شد و گفت: به خدا سوگند تا یک سال دیگر مسلمان نمی‌شوم و به جایگاه خود برگشت و تا یک سال به حضور پیامبر (ص) نیامد و او پیش از

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد جنگ بُعث به ایام العرب فی الجاهلیه، ج ۱، چاپ مصر، ۱۹۶۱، ص ۸۵-۷۳ مراجعه فرمایید - م.

۲. و لو شاربنا کنا یهودا
و لو شاربنا کنا نصاری
و لکنا خلفنا اذ خلفنا
نسوق الهدی ترسف مدعنات
و ما دین الیهود بذی شکول
مع الرهبان فی جبل الجلیل
حنیفا دبنتا عن کل جبل
تکشف عن مناکیبها الجلول

تمام شدن آن سال در ماه ذیحجه که دهمین ماه هجرت بود درگذشت.
 محمد بن عمر واقدی از ابن ابی حبیبه، از داو دبن حصین، از پیر مردان خاندان خود
 نقل می کند که می گفته اند: * به هنگام مرگ ابوقیس شنیده شد که توحید خدا را بر زبان
 می آورد.

محمد بن عمر واقدی و موسی بن عبیده از محمد بن کعب قرظی نقل می کنند: * چون
 مردی می مرده است پسرش در صورت تمایل ازدواج با همسران او که مادرش نباشند بر
 دیگران تقدم داشته است...^۱

۱. در متن طبقات افتادگی وجود دارد - م.

دختر کاهل پسر عذره پسر سعد پسر زید پسر لیث پسر سود پسر اسلم پسر الحاف پسر قضاعه است. و چون سعد را غلامی حبشی به نام هُذَیْم سرپرستی می کرده است. به او سعد پسر هُذَیْم می گفته اند. هشام بن محمد بن سائب کلبی گوید: پدرم و دیگر نسب شناسان نسب قبیله را همین گونه نقل می کردند.

گروهی از انصار که در جنگ بدر شرکت داشته اند و پیامبر (ص) سهم ایشان را از غنایم پرداخت فرموده است از خاندان عبدالاشهل که از شاخه فرزندان اوس هستند به این شرح است: عبدالاشهل پسر چشم پسر حارث پسر خزرج پسر عمرو که همان نبیت است، پسر مالک پسر اوس است.

سعد بن معاذ

سعد پسر معاذ پسر نعمان پسر امر و القیس پسر زید پسر عبدالاشهل است. کنیه اش ابو عمرو است. مادرش کبشه دختر رافع پسر معاویه پسر عبید پسر ابجر است. نام ابجر خدرة پسر عوف پسر حارث پسر خزرج است، و این بانو از کسانی است که بیعت کرده است. سعد بن معاذ دو پسر به نامهای عمرو و عبدالله داشت که مادرشان هند دختر سماک بن عتیک است. عتیک پسر امر و القیس پسر زید پسر عبدالاشهل است. هند هم از بانوانی است که بیعت کرده اند و نخست همسر برادر سعد یعنی اوس بن معاذ بوده و پس از مرگ اوس، سعد با او ازدواج کرده است. هند عمه اُسَید بن حُضَیر بن سماک است.

عمرو بن سعد بن معاذ دارای نه پسر و سه دختر بوده است، از جمله پسرانش عبدالله بن عمرو است که در واقعه حره کشته شد. اعقاب سعد بن معاذ تا کنون (قرن سوم هجری) باقی هستند.

محمد بن عمر واقدی از قول ابراهیم بن اسماعیل بن ابوحبیب، از قول واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ نقل می کند: * سعد بن معاذ و اُسَید بن حُضَیر به دست مصعب بن عمیر عبدری مسلمان شدند. مصعب پیش از آنکه هفتاد تن اصحاب عقبه دوم به حضور پیامبر برسند به مدینه آمده بود و مردم را به اسلام دعوت می کرد و برای آنان قرآن می خواند. مصعب به فرمان پیامبر (ص) به مدینه آمده بود و همین که سعد بن معاذ مسلمان شد، همه افراد خاندان عبدالاشهل مسلمان شدند و این خاندان نخستین خاندانی هستند که زن و مرد ایشان همگی

مسلمان شدند.

سعد بن معاذ، مصعب بن عمیر و ابوامامه اسعد بن زراره^۱ را به خانه خود منتقل ساخت، و آن دو در خانه سعد مردم را به اسلام دعوت می کردند. اسعد بن زراره و سعد بن معاذ پسر خاله یکدیگرند، و سعد بن معاذ و اُسید بن حُضَیر بتهای خاندان بنی اشهل را درم می شکستند.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از سعد بن ابراهیم و از ابن ابی عون نقل می کند که هر دو می گفته اند: * رسول خدا (ص) میان سعد بن معاذ و سعد بن ابی وقاص پیمان برادری بست، ولی ابن اسحاق می گوید، پیامبر (ص) میان سعد و ابو عبیده بن جراح پیمان برادری بست و خداوند دانایتر است که کدام یک بوده است.

واقدی از محمد بن قدامه، از عمر بن حُصَین نقل می کند که می گفته است: * روز جنگ بدر پرچم قبیله اوس در دست سعد بن معاذ بوده است، و سعد همراه پیامبر (ص) در جنگ اُحد شرکت کرد و هنگامی که مردم گریختند پایداری کرد. همچنین در جنگ خندق شرکت کرد.

فضل بن دُکَین از اسماعیل بن مُسلم عبیدی، از قول ابومتوکل^۲ نقل می کند: * پیامبر (ص) از تب سخن گفت و فرمود: هر کس گرفتار تب باشد همان بهره او از آتش جهنم خواهد بود. سعد بن معاذ از خداوند مسألت کرد و تا هنگام مرگ همواره تب داشت. یزید بن هارون از محمد بن عمرو بن علقمه، از پدرش، از پدر بزرگش، از قول عایشه نقل می کند که می گفته است: * روز جنگ خندق از خانه بیرون آمدم و از پی مردم روان شدم، ناگاه پشت سر خود صدای تکان خوردن زمین را شنیدم، برگشتم و سعد بن معاذ را دیدم که برادرزاده اش حارث پسر اوس همراهش بود و سپر او را با خود حمل می کرد. به زمین نشستم، سعد در حالی که این رجز را می خواند:

«اندکی درنگ کن تا جنگ برافروخته شود که چون اجل فرارسد مرگ چه نیکوست.»^۳ از آن جا گذشت.

۱. شرح حال این بزرگوار در همین بخش طبقات به تفصیل خواهد آمد، نخستین مرد مدینه است که مسلمان شد. او پیش از جنگ بدر وفات کرده است.

۲. ابومتوکل را شناختم، در اسد الغابه و میزان الاعتدال و الکنی و الألقاب و اعلام زرکلی نیامده است - م.

۳. لَيْتَ فَلَيلَا يَدْرُكُ الهَيْجَا حَتَّىٰ مَا أَحْسَنَ المَوْتَ إِذَا حَانَ الاجل

عایشه می‌گوید: زرهی بر تن سعد بود که دست و پایش را نپوشانده بود و سعد از اشخاص تنومند و کشیده‌قامت بود و من بر او ترسیدم. آن‌گاه برخاستم و وارد نخلستانی شدم، دیدم تنی چند از مسلمانان از جمله عمر بن خطاب آن‌جا بودند. مردی هم بر چهره خود مغفر انداخته بود. عایشه می‌گوید، عمر به من گفت: چه چیزی تو را این‌جا آورده است، به خدا سوگند که جسوری، اگر گرفتاری و بلائی پیش آید در امان نخواهی بود و همواره مرا سرزنش کرد آن‌چنان که آرزو کردم ای کاش هماندم زمین دهان می‌گشود و مرا فرو می‌برد. در این هنگام آن مرد مغفر از روی خود برداشت، ناگاه دیدم طلحة بن عبیدالله است. او به عمر گفت: امروز از چه حرف می‌زنی، چه گرفتاری و بلائی خواهد بود هرچه هم پیش آید مگر در راه خدا نیست؟ عایشه می‌گوید: مردی از مشرکان قریش به نام ابن العرقه تیری به سعد بن معاذ زد و گفت: بگیر که من ابن عرقه‌ام. تیر به رگ دست سعد اصابت کرد و سعد همان دم خدا را فراخواند و عرضه داشت: پروردگارا تا سینه مرا از بنی قریظه تسکین ندهی مرا زنده نگه‌دار. بنی قریظه در دوره جاهلی دوستان و همپیمانان سعد بودند. عایشه می‌گوید: زخم او سربه‌هم آورد و خونریزی آن بند آمد و خداوند متعال طوفان را بر مشرکان برانگیخت و برای مؤمنان جنگ را کفایت فرمود که خداوند با قوت و عزت است، و ابوسفیان و همراهانش به مکه برگشتند و عیینه و همراهانش به نجد بازگشتند. بنی قریظه هم به حصارهای خویش پناهنده شدند.

پیامبر (ص) به مدینه برگشت و دستور فرمود در مسجد خیمه‌ای برای سعد بن معاذ زدند. عایشه گوید: در این هنگام جبرئیل درحالی که دندانهایش هنوز غبار آلوده بود به حضور رسول خدا آمد و گفت: آیا سلاح را بر زمین گذاشتی؟ و حال آنکه به خدا سوگند فرشتگان هنوز سلاح را بر زمین نگذاشته‌اند. به سوی بنی قریظه برو و با ایشان جنگ کن. گوید: رسول خدا (ص) جامه جنگ پوشید و فرمان حرکت داد، و رسول خدا از کنار مردم بنی غنم که همسایگان مسجد بودند گذشت و پرسید هم‌اکنون چه کسی از کنار شما گذشت؟ گفتند: دحیه کلبی عبور کرد زیرا ریش و سیمای دحیه کلبی شبیه جبریل بود.

عایشه گوید: پیامبر (ص) بیست و پنج شبانروز بنی قریظه را محاصره کرد و چون محاصره برایشان سخت و گرفتاری آنان بسیار شد به آنان گفته شد تسلیم فرمان رسول خدا شوند. آنان با ابولبابه بن عبدالمنذر مشورت کردند. به ایشان گفت: تسلیم فرمان رسول

خدا شدن، اعدام و گردن زدن خواهد بود.^۱ گفتند: تسلیم فرمان سعد بن معاذ خواهیم شد. پیامبر (ص) پذیرفت و فرمود: تسلیم حکم سعد شوند و چنان کردند.

رسول خدا (ص) کسی را فرستاد تا سعد را بیاورند و او را در حالی که سوار بر خری بود که بر آن جلی انباشته از لیف خرما انداخته بودند آوردند، قوم سعد او را احاطه کرده و می گفتند: ای اباعمر و مواظب باش ایشان دوستان و همپیمانان تو هستند و خود می دانی که مردمی یاری دهنده اند که درمانده شده اند و کاری از ایشان ساخته نیست. همین که سعد نزدیک خانه های ایشان رسید به قوم خود نگریست و گفت: وقت آن رسیده است که در راه خدا از سرزنش سرزنش کنندگان بیمی نداشته باشم.

ابن سعد می گوید، همین که رسول خدا (ص) او را از دور دیدند فرمودند: برخیزید و سرور خود را پیاده کنید و فرود آوریدش. عمر گفت: سرور ما خداست.^۲ فرمود: فرود آوریدش، و چون او را فرود آوردند به او فرمود: در باره ایشان حکم کن. گفت: فرمان می دهم که جنگجویان ایشان کشته و زنان و کودکانشان اسیر و اموال ایشان تقسیم شود. پیامبر فرمود: به درستی حکم خدا و رسولش را در مورد ایشان صادر کردی.

عایشه گوید، آن گاه سعد بن معاذ دعا کرد و گفت: پروردگارا اگر از جنگ قریش با رسول خدا چیزی باقی مانده است مرا برای آن باقی بدار و اگر جنگ میان ایشان و پیامبر را پایان بخشیده ای جانم بستان و مرا پیش خود بر. گوید: محل زخم او با آنکه خوب شده و فقط نشانی از آن باقی مانده بود ناگاه سرگشود و او را به خیمه اش برگرداندند. رسول خدا (ص) و ابوبکر و عمر پیش او رفتند. عایشه می گوید: سوگند به کسی که جان محمد (ص) در دست اوست من گریه ابوبکر را از گریه عمر تشخیص می دهم، در حالی که در حجرة خود هستم و آنان همان طور که خداوند فرموده است میان خود مهربان بودند. گوید، به عایشه گفتم: رسول خدا (ص) چه می کرد؟ گفت: از چشم ایشان اشک جاری نمی شد ولی هرگاه اندوهگین می شد ریش خود را در دست می گرفت.^۳

۱. برای اطلاع بیشتر. رک: ترجمه، مغازی، ج ۲، ۴۰۰-۳۷۵-م.

۲. ملاحظه می کنید که چگونه عمر نمی توانسته است عنایت حضرت خنی مرتبت را نسبت به مردی چون سعد بن معاذ تحمیل کند. آیا کسی که واقعاً مؤمن باشد به خود اجازه چنین اعتراضی به مقام مقدس نبوی می دهد؟-م.

۳. برای اطلاع از رقت قلب پاک رسول خدا و گریه آن حضرت رک: طبقات، ج ۲، ص ۸۶ که می فرمود: دل اندوهگین و چشم گریان است ولی سخنی که ناسپاسی باشد نمی گویم-م.

یزید بن هارون از قول محمد بن عمرو، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کرد: * رسول خدا خوابید و چون بیدار شد جبریل یا فرشته دیگری به حضور آمد و گفت: دیشب چه کسی از امت تو درگذشته است که اهل آسمان از عروج روح او به یکدیگر مژده می‌دهند؟ فرمود: نمی‌دانم، ولی دیشب سعد بد حال بود. سپس فرمود: سعد در چه حال است؟ گفتند: ای رسول خدا درگذشت. قوم سعد آمدند و پیکرش را به محله خود بردند. گوید، چون رسول خدا نماز صبح را گزارد همراه مردم بیرون آمد و چنان تند حرکت می‌فرمود که مردم به ستوه آمدند آن چنان که کفشهای آنان از پایشان بیرون می‌آمد و رداهای ایشان فرو می‌افتاد، مردی گفت: ای رسول خدا مردم را به ستوه آوردید. فرمود: ترسیدم فرشتگان بر تجهیز او بر ما پیشی گیرند، همان‌گونه که در مورد حنظله بر ما پیشی گرفتند.

معن بن عیسی از عبدالرحمن بن زید، از زید بن اسلم، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * در یکی از جنگها سعد بن معاذ را دیدند در حالی که زره را بر دوش خود نهاده بود و چنین می‌گفت: «چون اجل فرارسد از مرگ بیمی نیست».

وکیع بن جراح از اسرائیل، از ابواسحاق، از ابومیسرة نقل می‌کند که می‌گفته است: * تیری به رگ دست سعد بن معاذ خورد و خون بند نمی‌آمد تا آنکه پیامبر (ص) آمد و ساعد او را گرفت و خون به بازوی او دوید و بند آمد. سعد می‌گفت: خدایا جان مرا مگیر تا سینه‌ام را از بنی قریظه شاد کنی. آنان تسلیم حکم او شدند و پیامبر فرمود: درباره آنان حکم کن. عرض کرد: ای رسول خدا بیم دارم که درباره آنان نتوانم به حکم خدا حکم کنم. فرمود: حکم کن. گفت: جنگجویان ایشان کشته و زنان و کودکانشان اسیر شوند. رسول خدا فرمود: درباره آنان به حکم خدا حکم کردی، آن‌گاه خونریزی زخم او دوباره شروع شد و بند نیامد تا درگذشت. خدای از او خشنود باد.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از عامر، از عبدالله بن یزید انصاری نقل می‌کند که می‌گفته است: * روز جنگ بنی قریظه رسول خدا (ص) فرمود: سرور خود را فراخوانید تا درباره بردگانش حکم کنید و منظور ایشان سعد بن معاذ بود. چون آمد رسول خدا فرمود: حکم کن. فرمود: می‌ترسم نتوانم درباره آنان حکم خدا را صادر کنم. فرمود: حکم کن. و چون حکم کرد، فرمود: همان حکم خدا و رسولش را کردی.

عفان بن مسلم و یحیی بن عباد و هشام پدر ولید طیالسی همگان از شعبه، از سعد بن ابراهیم نقل می‌کنند که می‌گفته است از ابوامامه پسر سهل بن حنیف شنیدم از قول ابوسعید

خداری نقل می‌کرد که چون بنی قریظه تسلیم فرمان سعد بن معاذ شدند، رسول خدا (ص) پی او فرستاد و او در حالی که سوار بر خری بود آمد و چون نزدیک شد پیامبر خطاب به مردم فرمود: برای سرور خود یا نیکوتر خود برپاخیزید، و فرمود: ای سعد این گروه تسلیم فرمان تو شده‌اند. گفت: من حکم می‌کنم جنگجویان ایشان کشته شوند و زن و فرزندانشان اسیر شوند. فرمود: میان ایشان به حکم فرشته حکم کردی. عفان گفته است، فرمود: به حکم پادشاه حکم کردی [منظور خداوند است] و یحیی و ابوالولید گویند فرشته و سخن عفان صحیح‌تر است.

یحیی بن عباد و سلیمان بن حرب از قول حماد بن سلمة، از محمد بن زیاد، از قول عبدالرحمن بن عمرو بن سعد بن معاذ نقل می‌کنند * بنی قریظه تسلیم فرمان رسول خدا (ص) شدند. حضرت کسی پی سعد بن معاذ فرستاد و او را که از زخم رگ دست خود که در خندق تیر خورده بود دچار خونریزی بود، سوار بر خری آوردند. آمد و کنار رسول خدا (ص) نشست. پیامبر فرمود: رأی خود را در باره این گروه بگو. عرض کرد: می‌دانم که خداوند در مورد ایشان به شما دستوری فرموده است که همان را عمل خواهی فرمود. رسول خدا گفت: این درست، ولی رأی خود را بگو. گفت: اگر من عهده‌دار کار ایشان بودم جنگجویان آنها را می‌کشتم و زن و فرزندانشان را به اسیری می‌گرفتم و اموالشان را تقسیم می‌کردم. رسول خدا فرمود: سوگند به کسی که جان من در دست اوست به همان چیزی اشاره کردی که خداوند دستور فرموده بود.

عبدالله بن نمیر از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * سعد بن معاذ در جنگ خندق زخمی شد، مردی از قریش به نام حبان بن عرقه تیری به رگ دست او زد. پیامبر (ص) دستور فرمود برای او در مسجد خیمه‌ای زدند تا بتواند از نزدیک او را عیادت فرماید و چون رسول خدا از کنار خندق برگشت و سلاح بر زمین نهاد و غسل فرمود، جبرئیل در حالی که گرد و خاک از سر خود می‌زدود به حضور آمد و گفت: سلاح بر زمین نهاده‌ای در حالی که به خدا سوگند ما هنوز سلاح را بر زمین نهاده‌ایم، به جنگ ایشان برو. پیامبر پرسید به کجا؟ جبرئیل به بنی قریظه اشاره کرد و رسول خدا به آن جارفت. عبدالله بن نمیر می‌گوید هشام بن عروه، از قول پدرش نقل می‌کرد که * ایشان تسلیم فرمان رسول خدا شدند و پیامبر صدور حکم را به سعد بن معاذ تفویض فرمود. گفت: چنین حکم می‌کنم که جنگجویان کشته و زن و فرزندانشان اسیر شوند و اموالشان تقسیم شود.